

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۹۷۰۱

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
نام کتاب: منشآت و خطب
مؤلف: رشید و طواط
شماره کتاب: ۱۰۵
شماره قفسه: ۴۰۹
تاریخ تصانیف: ۵/۶/۷



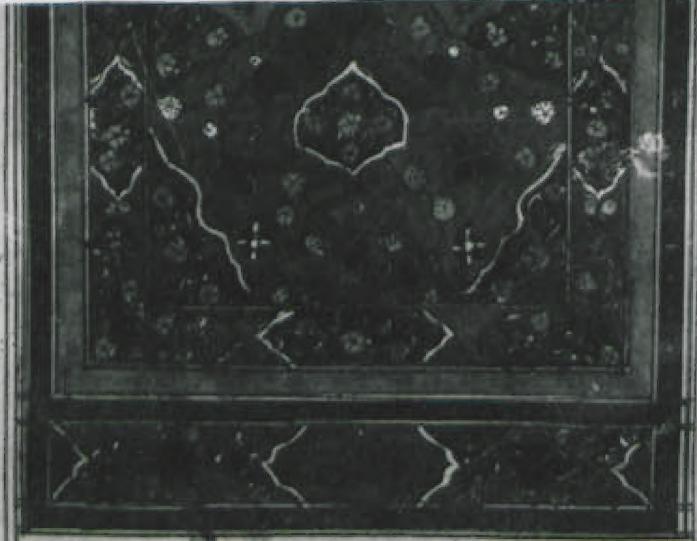
کتابخانه مجلس شورای ملی
دائرة خطب و خطبات

۱

دائرة خطب و خطبات

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۹۷۰۱

کتابخانه مسجد جامع
اصفهان
شماره ثبت کتاب
۱۳۸۴



وبه بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على ما افاد من غيث من غيثه المبرور والبرار والاحرار ما بعد
على ما تم انشاءه وسيد شهابه محمد وآله الا برار والاحرار ما بعد
حين كويت في كتابه خاتمه رشيد الدين وطواط سجد لاسلام ملكا
ذوالپاين محمد بن عبد الحليل العمري ادام الله ايامه که روزی من شد
خداوند ولی العزم ملک عالم عادل خوارزم شاه موی منصور علاء الدین
التمیز محمد بن محمد بن اعراف النصاره وضاغط اقداره که در ایام دولت
عقود فضل عظم است و بناهل منهدم طلب نمود بر موجب این شهادت

وساد

وسادت خدمت بنارک در میثم بر طرف بساط عالی که بوسه عای قلند
و بعد که بخار نیت بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر چاری که از ارجم
البلاده خواندین نمود مکررسم ایات و شواهد ان کتاب را بنام خوشیام ثم
همه را از راه تحفه نظم کرده و بطریق تعریف اسم آورده و بنا به این چهار نوع
زلف و صنف ظل عالی بود و جب شد بر من بنده که پروردوان در کاف
و پدید آورده ان بارگاه اسم در معرفت محاسن نظم و شعر در زبان تازی
و پارسی این کتاب را حسن و این مجموع پرورش چندی این جمله که آورده
غنی است از فیض انچه پادشاه اسلام اخلاصه ملکه از اقسام صاحب و اسباب
بلاغت حاصل است لیکن خدمت اهل فاقه بر تقدیر الوع و الطافه تواند بود
و اگر در اهل تاخیر شد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی
رود کتابی خواهم ساخت محیط کج صنف علم شراز عرف و انساب
و توانی و محاسن و معاصی نظم و شعر خاک چون ذکر حمل پادشاه اسلام

کتابخانه مسجد جامع
اصفهان
شماره ثبت کتاب
۱۳۸۴

دولته در جهان مخلد و مود بماند و استداد و دهور و ایام و تعاقب شهور و احوال و احوال
 در و کس نکردند و اکنون این کتاب را حدیث السحر فی دقائق شعر نام نهادند و المصنف
 عز و عل ان بعضنا من بعضنا و انما یخلف فی القول و یتمسک بالحق و یستدبر الامر و یسجد
 و تصیص پاری در نشان جان و جواهر و جواهر بود و چسبیری و در ابواب بلاغت
 این صنعت چنان شد که در پیرایه شعر شهابی سخن را خانه خانه کند و هر نظمی در برابر نظمی
 ار که بوزن و حروف روی مختلف باشد و در هر که حرف روی گفته شود از ران و توت
 چه حقیقت حروف روی شعر باشد مثال شریانی از قرآن مجید ان لا ابرار الا
 و ان لا یجاء فی جمیع احوالنا ایا بهم ثم اعلم انما و ان سخن حضرت پیر علی علیه السلام
 که است نعمتی و غنی خوبی از شرفها من طاع غصه ضاع اذ به مثال انما قل نعم
 بالعلم العالیة لا ابرار هم ابانیه مثال حریری گوید و هر طبع الانسجام بخواهد بر لفظ
 الانسجام بر و احر و غظه و اگر کسی خواهد که خزانه باید بر از مرصعات شریانی رسائل
 ابو الحسن ابو یزید است ار که جمله مرصعات من کی فضل از سخن و بر سبیل

انچا پارم و فصل این است الحمد لله لایم تعاقب لازم نشانه اشاق برانه
 انما لبسط الله الیدی انما الدارین بعد ما ولت و لاته و استولت
 عدایه و تقصصت از کانه و تقصصت اخوانه و تقصصت کانه و ذل الضیره
 و قل محیر بعث الیها و لیث القفا و کله الامال و وجه الابطال و قلب السلام
 و قلب الاقدام و باب الهی و نصاب التعلی لداعی الیه صلواته علیه حمد الا نغنی
 و لایحیی عدده و الیه الرجعت فی صلواته علی محلی النعمه و محلی الاله محمد المصطفی و الیه ابطال
 مثال از شریانی مادر مرده و چادر برده مثال می خورده و می کرده از نظم
 ابو فراس گوید افکار العین کرمیه و امواله للظالمین بناب مثال
 گوید با ظالمی ان خست سطوة ظالمی بل لایم ان خست جفوه لایم سال من کجیم
 یا با فی النور الا شمس یا ثانی البحر الخضم است مقدم فی الهدی است المعظم فی الامم
 متناک للرجحی جمی و ذاک للاحی حرم و الیث و مک فی الوعی و ونیث
 و مک فی الکرم و تنفی خیر تکلمی و تنفی بغیرک نظم سال در شریانی

رودکی گوید کس فرستاد بسازد رعیار را که کنی و بشواید پارس را
 منطقی گوید بر بنیاد و نایل بر بنیاد ربحاغت و پل را نایل انکار
 من گویم ای منور بنجوم جمال به وی مقرر تور سوم کمال کوهستمانیت
 صدر نورعیم و آسمانیت قدر تو ز جمال تیر پیش فضایل تو بنجم خیز و مثال
 تو مثال در کرم ترا نبود نظیر در شهابت ترا نبود مثال در این صفت
 و کنی از عرب و علم صید مرصع تمام نکته است هر چند صفت ریح در نقش
 خوشن بای عظیم و پاکای ریح در دما چون عمل دیگر مثل تحسین را شود پرمایه و بلند
 پایه بر کردد از سر تازی قد و طنست الدما اعقابهم خوشت لاجل افعالهم
 الکوس فی الزاعات و النخوس فی الزاعات در شرباری یار
 سرشته و کار بر بسته در نظم تازی مولی کاتب گوید لم تل سخن فی سدا معور
 و مصطلام الابطال من سلا م و اتمام الابطال من ق تمام و اتمام الاموال
 من ق تمام غرض ازین قطعه پند خردست من گویم جلاک یا خیر الملوک

مسایحاد علی بنسر الحدیث مثل عاظم فلفله الکره یک دفعه و لفظه افند
 سینک عاظم از شرباری پمارم و کارزار و تودرمانی استمانیت
 ارم مانبتانی دستار بدست ارم مانبتانی فغان من همه زبان لب و
 غم کان کجی بدان زره بیری و بدین زره بیری و غرض ازین چپ مصرع
 انقیضات این صنعت چنان باشد که در پیرا شاعر کلماتیکه از کونه یکدیگر باشد
 بمکشین باشند در نظم را در شرباری و این صنعت بهشت قسمت تحسین تحسین
 تحسین زاید تحسین مرکب تحسین مرکب تحسین مطرف تحسین خط این صنعت
 چنان بود که در شرباری در نظم و کلمه یا پشته آورده شود که در کشف فشتن چو یکدیگر باشد
 و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت نقصان
 و زیادت باشد از شرباری زایر سلطان کرار الی الی الی
 المرید اسلیطه حیه تعی دامت حیه تعی از شرباری خندان خورک
 زیان دارد و خپند این خورک زیان دارد از نظم تازی بخش

عنه

بسی کوبد سما و جامی سام و جامه فلوس کند سام و جام مثل از شرپاری من کویم
 ایاعزال مری و غزل مری بدیع ز کبر چاک بچاک اندرون غزل مری تخنیت
 نهص این ناسد تخنیت نام ست در اشاق حروف لیکن بکرت مختلف باشند
 مثل از شر تازی جبه البر و جبه البر و غرض نه چنان لفظ برد و برد است که حرکت مادی میست
 و در دیگر می شمع و ناقص از جمله خواند که اگر بکرت متعق بودی چنانکه بگوشه خود میست
 بودی مثل از خبر پیر آتیم حاشی غنی فخر حشمتی مثل معاذ بن جبل گوید الدین
 الدین و یکی از ضعی گوید لاجا مستکبر بر لا محکمه مثل از شرپاری ای بلا کزیده و شیت
 دست کزیده مثل را کشنده و کرا کشنده مثل از نظم تازی من کویم لولانا
 کمال الدین مجید ششم و منصب عال و غوغه تجب حواره زهر المعالی - کعب کثیر
 لوار غره مثل از شرپاری قطران گوید پادشود دشمن از سب دولت و چو شبا
 براسب سعادت سوار براسب سعادت سواری و داری بدست اندرون
 از سعادت سوار تخنیت زاید و این تخنیت را ندلی می خوانند و این صفت چنانست

که در کلمه

که در کلمه تاجان بحروف و حرکت متعق باشند اما در آخر یک کلمه حرفی زیادت باشد
 مثل از شر تازی سوام حاصل لاعبا الامور و کاف کاف لصل الجهور مثل
 انامن رمانی فی زمانه و من خوانی فی خیانه مثل از شرپاری موی سیاه
 از شب کشته مثل از نظم تازی نصر بن حسن الرضایی گوید فدینا من خل
 مواف مواف و من صاحب و اف مصاف مصاف مثل از شرپاری
 من کویم در حسرت رخسار تو ای زباز روی زاناله چو مال ششم و چو می
 تخنیت مرکب این صنعت چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی مایه در دو کسر
 و این دو کوه است یکی انکه در لفظ و خط مشابه باشند و دیگر انکه در لفظ مشابه
 باشند و در خط مختلف این بار پسین اعلی مخصوص تخنیت منفرد و چونند
 مثل هر دو کوه از شر تازی ان غلث دوله و عاده فتنع الصبح و عاده
 کشت اطمین فی تحریر و مطا بالجمیل تجوی یک مثل از شرپاری من بارند
 ام در راه مهر تو تا زنده ام مثل من مرد و نیم و یک من مرد نیم مثل هر دو کوه

از نظم تازی میشت جعلت پستی کلمه سوگاه و دوم قصیده با حله سوگاه و ثلث یک
 عود و من را که در جازان عود و ان را که مثل اول و ثلث استی گوید
 کلمه قد اخذ بحام و لا جام نماند می ضرب بر الحام و حله و از شعر پاری قطران
 گوید من اندر غم و عده دیدن تو: کنیم مادل خویشیم شمار: تو از مهر من بگردان
 یا داری مگر مهر بانی باشد شمار مثل سر و بالائی که دارد بر سر و قلاب
 آفت و لهاست و ندید کان زان قلاب بخیر و این چنین مردود
 و مرد و چونند و این صنعت چنان باشد که در پیاش و در آخر ابجاء یا آخر ابجاء است
 و لفظ تجانب پس بوی یکدیگر پار و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف نبات
 باشد رواست مثل از سر تازی که پسند نیز نظم هم و نیز نظم هم
 من طلب شیدا و جد و جد و من مستعرب با و چون مثل تری پاری فلان سر و در و در
 یا زار و زار است مثل از نظم تازی بوالشع بستی گوید اما العباس لا تحب تانی
 شبی عن علی الا شعاع را و فلی طبع کسلسال معین زلال مرغی لای عاجبار

اولا که است لاد و از زندا فلی ز ند علی الاد و از مثل از شعر پاری افا و در بادل مکار
 تو کار و و کند درین الم و و کند از تو مار من نماند بخل پیش کلزار تو زار بمان همه در چشم
 خوشتر تو خوار: قطران قصیده است که تا آخر آن قصیده این صنعت را نگاشت
 و مطلع آن قصیده این است یافتن درین مادی که بار بر کوهر بار مار این صنعت چنان
 باشد که در لفظ بجان من معروف مشق بود و حرف آخرین مثل سر تازی از شعر پاری
 نبوی الخی مثل از شعر صفا لفظ در قصیده و خط و در نصیر مثل از شعر صفا
 مثل از شعر پاری دل کرم از زار زار زار باشد از نظم تازی گوید که قستی
 گوید تسبیح یوم سعد منصف و و قول لا صنعت انصح منصف مثل از شعر پاری
 منری گوید از سر تازی بودی با و سار از شراب و در طعان من بودی خاک را زار
 طام این صنعت را بنصاعده و شایسته تر خوانند و این چنان باشد که در لفظ
 آورده شود که در خط شایسته یکدیگر باشند و در لفظ مخالف از سر تازی آفران

لم عبتك الهوم وارك متش في لاهم وقلت وعلني على عصمت فان الهوم
 بقدر الهوم مثل توقاني كويد هينالدا شاني هرا. قاتا الكرام واما الكروم وفعلي متعند
 قاتسم ونام كودما. الهوم مثل نصير حسن الرعياني كويدان ري الدنيا انا
 والجوم لصد غارت فصرف لدهر شتي كلكا جارت جارت مثل صبي كيد
 واما مثل است لاهرواد اصح ابلك من باسلة ولبايلي على خبره كذا في كلك
 الا كلك مثل از شرپاري نوای توای خوب ترك يواين وده آورده وحبس من چو
 ري كوي خوش ريس باهي زن. كه هر كز بادم عشقت رباني در وصف
 رسيد است شرم شعري به رفت كرفته است راوي رواني مثل
 رودكي كويدا كرت بدر رساندني بيدر سربادرت كن چوماش مياش
 چند ما الاشباح انواع ابحاع سه كونه است بهج متوازي بهج مطرب بهج متوازن
 متر از سر اين صنعت چنان باشد كه در آخر دو قرينه يا شر كلفاني آورد
 شود كه بوزن و عدد و حروف روي مشق باشند مثل شترآزي از قول سمنه

اللهم عللنا عللنا وعللنا عللنا مثل لدر شفا بر من البر في زمن الور مثل
 از شرپاري سبب تاحه و كوي باحه مطرف اين صنعت چنان باشد كه در آخر
 دو قرينه يا شر كلفاني آورد شود كه بوزن و عدد و حروف مختلف
 مثل از قول كلام باري غايه و او آخر ايات قرآن مجيد و السجده
 كفن چنانكه ميمايد

لدر شفا جابه محلا الرمال في محم الامال غرض رمال و امال است
 كه هر دو كلمه حرف روي يكيت و آن لام است كه واقع بعد از الف شده است
 و بوزن مختلفه مثل از شرپاري فلان را كرم پسار است و هر چهار متر وزن
 اين صنعت چنان باشد كه به شر مخصوص نيت بلكه در شعرين توازن كلمات مي افتد
 و اين شعر را نوزده خوانند و اين چنان باشد كه از او دو قرينه يا را ولي و بصراع
 تا آخر كلفاني باشد كه هر يك نظير خویش بوزن موافق با بحروف روي
 مخالف مثل از قرآن مجيد

وهریک ازین کلمات نظیر خود را بوزن بگویند

الاشاء الله مثال از سخن بقا قدس المجال بعد الشما من ذواته تجله لراد بعد التما من

مثال از تازی بویگرستانی گوید فداقت الایمنی شربانه ومانت الایسم کنی

سما به پیشتر در او الملوک کوکب به بولجود او الکریم مذنب مثال از شعر

پاری مسعود بعد گوید شاهی که خوش اورا دولت بود وکیل شاهی که شکر اورا نصرت

بودنشان نه اندر پی کائنات به کسب یقین نه وند پی یقینش بنگه کائنات این بوزن

در دو بیت اول مثال من گویم انکه مال و خزان گیتی ذنبت در پیش دست و پا

و انکه کشف سر کرد وون ذنبت در پیش طبع او دشوار و از این قسم شعر

من شعر مسعود پسینار است مقفول باشد و از جمله منتهما که در نظم و شعر بدیع و غریب

در آورند و بر قوت طبع و قدرت خاطر و پیرا شاعر دلالت کند مقبولست معنی

مقبول با سکو و انواع او پسینار است اما درین ساله ازین نوع چهار نوع

که معروف است یا بدینم اول مقبول بعضی دوم مقبول کل سیم مقبول

منج چهارم مقبول است و بیان مقبول بعضی و این صنعت چنان باشد

که در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد

نه و یکی مثال از الفاظ منفرد تازی رقب قریب شاعر شاعر مثال از خبر سپهر عالم

عور شاه این زوفا مثال از الفاظ پارسی منفرد مکرر که در شکست شکر مثال از سخن

و بلغامین یکم جسم مثال از نظم تازی ابو فرحس گوید فندی خصب روانه و عنی

رنی و در مثال از شعر پارسی از این دو دانه و چشم سیاه منوچهر دانه عدیل غماست

مقبول کل و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باشد از اول

تا آخر مثال از الفاظ منفرد تازی سیل لیل تارنج و خیرات مثال از الفاظ منفرد

پاری کلک شیر و ریش مثال از شعر تازی که در خبر و جابه رجب مثال از شعر تازی حسن

لا جاب شمع و در محکم منته لا بعد اشف مثال از شعر پارسی غصری گوید بخت اندرون

ساحه خوشه به بخت اندرون شکر آسته مثال از شعر پارسی ابوعلی گوید

میرک سیاهت یک پاک و بر ناسهر مد گوید طرف گوید و زیاده است این قسم نیز

شنای زو بخوان بار کوزیرک سینا معوججیح همین مقلوب کل هست
 آنگاه دو کلمه در ایشان این صنعت نگاه داشته اند کی گذار اول پت باشد و کی از حضرت
 مثال از شعر پاری شاعر گوید ادا بند و مطواعم از که بطبع نهادند بهیت تمامی ادا
 و باشد که در اول آخر هر مصرعی این صنعت نگاه دارند مثال از شعر تازی ساقی شاعر
 الحین لی من قبه قاس ش سارحی القوم فالهم علی جیل راس مثال از شعر پاری زبان
 زبان دو جاد و کس مجبور ناگشی و ناز را زار و گریان غریب هم روز در از و این صنعت
 مصطفی خرواند این صنعت چنان باشد که در شعر الفاظ کرب در شعر
 یک مصرع تا یک بیت تمام چنان فکد که هم راست بتوان خواند یا بار کوزیر از قرآن
 محمد از شعر تازی ساک کاس مثال از شعر پاری
 دارم هم براد مثال از شعر تازی و بغایت خوبست از این نمونه لیل الهو و لیلین بدان
 نما را مثال ع تخم قرکب و عدنا انما و عد کبرق مستح مثال از شعر پاری رستم
 در مان دم گرم بار برای مرکم در دنا هم شمار انصا ادب نظیری گوید از نظر خرد

خردنا نظر از نظرم رطرم رطرم رطرم رد الجوه رطرم رطرم رطرم رطرم رطرم رطرم
 پسندید ارباب بلاغت از لغز علی الصدر است غر آخر بیت را گویند و صدر
 اول بیت را و این صنعت چنان است که در پاری شاعر در اول سخن خنثی را با و پت
 لفظی گوید و با خردمان بار و این صنعت شش نوع است و این با مطلقه مصدر
 نیز خوانند نوع اول از رد لغز علی الصدر چنان باشد که آن لفظ که در اول
 آورده باشد در آخر همان لفظ بینه صورت و معنی بی هیچ نقصان و تفاوت ندارد
 مثال از شعر تازی طلب اللهم قلب طلب اللهم قلب اللهم فیه قلب اللهم مثال
 ایلکدیک ایلکدیک مثال اقل انعم لقلل مثال از شعر تازی سکران سکر هو می سکودت
 انی نفیق فی سکران نون الهوان من الهوی مسروقه و سیر کل هو یهیر هو ان
 مثال ادب ترک گوید تمنی سلیمی ان اموت صباه و هو ان شنی
 غدا ماتمت مثال سیر علی بن النعم شتم عرضه و لیس لی دایع المیدی
 سیر علی بن النعم شتم عرضه و لیس لی دایع المیدی
 سیر علی بن النعم شتم عرضه و لیس لی دایع المیدی

و در تصدیق است از اول تا آخر این صنعت که پادشاهم و از پنجاه و پنج تری از آن پادشاه
 قرار از دل من برود آن کار در این عین سرین هر چه قرار در کار است بخار و من چون
 زنجیر از شمار ده آن کار در شمار است در هر دربی شرب سازند و آن کس بر شمار
 کنار من دوست باشد بهیچ برادرش در خون دیده و کنار شمار غم و اندام نکست
 بدون شد غم و زنده شمار من و هم از بدو لغیر علی الصداق این صنعت پادشاه است
 الا آن لغت که اول گفته شد است تا آخر همان باز آورد و شود بهیچ منفی نیست
 بحقیقت یقین نام است چون از اول و لغت تجانس کی بعد از قدی لغزین را بر
 از حساب رد لغیر علی الصداق شدند و بدین نام خوانند و این نوع از نوع پیشین بشمار
 و یکصد و شصت و شصت است مثال از شر تازی کاغذ نامه کاغذ مثال سائل الیم رجوع بود
 سائل مثال از شر تازی و ادیای هر دو و مثال از نظم تازی موئی کاتب گوید بسیار این
 اندامی من جمله بسیار مثال نصر جنس لرغینی گوید ذواب بود و کاف
 قید است فمن جملها من بنویسند و لب مثال همو گوید و نشی مجلس است که طبعیست

و تری بسیار اندک شفا شرف انور مثال از شر تازی هوای تر از آن که در مابین
 که پاکیزه تر از سرنگ هوای کراتی و این حال پاکیزه پستی کنی رحم در حال از تری کراتی
 چرای ری بود شیرین باشت چرای من از من میده چرای مثال از لغت لغت
 گوید چمن ملک داد و پادشاه تو عدل خورده بین مثال من گویم سوار فضلی ای تخم
 دین و میازد و نماز ساعد جاد و فضل سوار بسیار برده و غم و آن یس و دوح تو از این
 کرد و بهیچ از آن خجسته یار و نگار یافته از خط و محو غم و غم در آن کار خجسته
 خط و خط کار این صید است تمام در این صنعت و این بهیچ نموده شد
 فی هیم از رد لغیر علی الصداق این صنعت چنان باشد که همان لغت لغت صورتی
 که در گرفت خواهد آمد در خصوص این اول پادشاه در صدر مثال از شر تازی من گویم
 اما لغت و فاهنا نوشته بجا بر که و الی بار سوره صد جان قسام لغت لغت
 فانی حذقی لغت لغت مثال از شر تازی همه عشق و بکس کرد و من بهیچ نموده کرد
 و بکس مثال از شر تازی اگر بکس چنان پسر نگار و طعنه از آن خجسته دست بکس

و اگر از چو او نیست کردن زور و از جان من جان فرزند چهارم از زور علی
 و این نوع چهارست که سیم آنکه نمی آن لفظ که در آخرست غیر از آن باشد که در حقیقت
 مثال از شریایی که میاید و او من زلفک چو از و ترا پیوست و او مثال
 از شریایی که میاید و او بدل نصبت بباها غائب بدل با حجاب بدل
 مسراع اول جمع میل است و بدل آن که در آخر است جمع بدل است و بدل میل
 جمع بدل است فی خیم از زور علی الصداق من صنت چنان باشد که در اول
 و آخر و لفظ آورد شود که هر دو از یک کلمه نیستند و در اصل منی مشتق
 در صفتشان اندک بیه تفاوت باشد و این نوع دو قسم است یک قسم که لفظ در صفت
 باشد و یک لفظ در خبر و دیگر آنکه یکی در خبر و یکی در اول باشد و یک لفظ در خبر باشد
 از قرآن مجید

از زور علی من صنت لفظ در صفت

من صنت مثال از لفظ از من و من لفظ با حقیقت سلام کم عمل عقد جبر و الا لایستی
 از قول مثال از لفظ از منی ابو الفوارس گوید و ما ان شنت من کبر و کل لقیق
 من لاجب اشامثال ابو الفوارس گوید و در این مقصود هر دو نوع است
 و آنس بعد و آنست علی تحقیق مخلوب و شک بل لفظ قد زنی نه از مسکن
 و مخلوب مثال از شریایی امیر که در منزل کردی سر بنجام همه مثال غزل
 تویق توین گشته بودم ندانم که تویق توین است شعری از قطعه بیت اول است مثال
 غرضی گوید تا جهان بود است کس ما و نشاند است مشک از زلف یارم
 هر ششی بر باد مشک افشان کند ز رخشم از زور علی لفظ از شریایی که گوید
 خیم لایق و لفظ که در اول آمده شود از یک کلمه نیستند و در اصل
 منی مختلف باشند و این نیز دو قسم است مثال قسم اول از قرآن مجید
 لفظ قال از قول مشتق است و لفظ قالین

از قی و منی قی دشمن است مثال از پیری من گویم عالم بخشش منیم
 روز و اینک از آنکه شدیم چون ل مثال از نظم تازی سری گوید ضرب آمد
 عسکری اینجای فلان سازی لک فیهامه پرا قسم دوم مثال از قرآن مجید

از نظم تازی ابو نوخس یاد میخاید الحارب
 غیرا ادا جارت میخاید الحارب مثال از پیری کرت زمانه دار نظم شاید
 از آنکه تو از خدای رحمت زمانه را نظری المتقار پاری ضد درخشش من
 و این صفت چنان باشد که در پیل شاعر و نظم ما در شاعران دارد که ضحیکه میگردانند
 چون روبرو دو طلبه یاس نور طلعت سپاه سپید و این با خلیل بن احمد
 مطایفه خواند است مثال از قرآن مجید

و در اینجا عطا و کسب و تصدیق و تمکین

و میر و عمر جمع است و هر یک ازین لفظ صد قرن بخش است مثال
 قل اللهم لك الحمد الذي لك الحمد من شئ و من لك الحمد من شئ و من لك الحمد من شئ
 و قدل من شئ الحمد لك على كل شئ صد قول لعل فی ابناء و توج ابناء
 فی لیل و تخرج النبی من لیل و تخرج لیل من النبی و تخرج لیل من النبی
 مثال از قرآن مجید ای الله هو المهدی من لیل الله فانه من لیل الله و تخرج من لیل الله

محمد پسر است و درین مجله شرح داد ان احتمال بخند مثال از قول سهروردی
 انهم یعلون عدا لمرع و یکثرون عدا لطمع مثال از جبر پسر و است میگردانند
 کشف فلان علم انساب میگویند و فرمود علم لایسع و چل لایسع مثال از سخن سهروردی
 علی ان عظم الذنوب انصر غده صاجبه مثال از سخن حسن بصری که او کشفند
 که فرمود میگویند در رسانیدن حسن گفت ان من حو ملک حتی تنبع الامم و خرج من ملک

حتی بس خوف مثال از شراری رمی بکشان نوال حرب بمقدار شدن له
 نمود و هر شور بن بود پنهان و در جوهرین پس بود مثال مستنی گوید از و
 رحم و سوادیل یغنی فی و نیتی و پاض بصبح یغرب فی مثال عبد الله بن العزیز
 یارب سبکیه فی طیضه و رب موله فی شتی لذات و آوردن چهار طبع در
 چت هم ازین نوعست مثال من کوم در آخر قطعه فی غم غمنا فاکل کبره و من کولی
 طبع اندی بکاهانه دیار ادا ما علما الکمر ساعده استه الا نانی بعد طول جهابها
 الی نفسی سند فادقت از ضهاد نواب یو دینی الیم عذابا نه جفوتی نیکو ماها
 نادر فی شاذ الی کجاشی بریارتها مثال از شرپاری قمری گوید پدید است
 عدل و ظلم شیان و مخالف اندک و مانع فراوان مثال من کوم ولی را
 وفاق تو سازند آبی و عدو را خلاف تو سوزند و ناری مثال از شرپاری
 از به از خبرش نشان بچون بکشد و شمس یک تو خاکسار مثال معبود
 سعدلان گوید ای سر و کرم چرخ کشیده شیرین و تلخ و دهر کشیده الاعانات

پاری اعانات در کاری تحت افکندن بود و این صنعت را از وصال
 یازم تر جوشد و این چنان باشد که در پیا شاعر از بهر ایش سخن چهره را بکشد
 که بر او لازم و واجب باشد و سخن بی وجود و نچر درست و تمام باشد چنانکه در
 ابعاد یاد ایهات پیش از حرف روی یار و یغنی حرفی را از کرم کشیده اگر کشند
 هیچ نیان نذر و غرض او از آن ایش سخن باشد چون کتاب و عتاب
 و قاف رستم و نعم که اگر در قافی کتاب صواب و با رستم علم از بهر و باشد
 اما نگارداشتن این مثال سخن را از استه و زبانه کرد اند مثال از قرآن مجید
 آخر قول پیغمبر
 اللهم کما عاد الیک صاول مثال اذ استسأله سلطان سلطان
 مثال شرفی الرسل شیخ باع و مین خالع مثال الارواح خود نموده و متاع
 منها یتلف و ما کرمها مختلف مثال زرعها تر و جوا مثال از سخن مضحک و جوی
 و سیم و فصلیم مثال از شرپاری یقولون فی البستان البعین لند و فی الخمر

مثال از پیرایه فرنی گوید چون قمر به هم نشسته گشتن و چو صفتی زرد و پر کرد
 دولف و دوما هزاران چهره سر روی روز در بند و مثال از دیار کون
 شده و پر شده زین گشته بین زمین بهار غرض ازین چنانی پاری زرد و کره چهر
 و غمروا شده و پست که بر فرد و خند و استقامتی است عماره چهری غایت
 چو است بر شد و این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی حقیقی و پس و پیرا باشد
 لفظ از این معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر پس عاریت کار بند و اینست
 و نمیزبانند است و نبات خوبست چون استعاره چند باشد و مطبوع بود
 سخن از او و ایرایش نام حاصل آید مثال از قرآن مجید

ار قول منیر القلم لعمریه من العظیم و عمر بن
 عاص بن لیث همی خطبه است که در مدح عمر بنا کرده است و آن فصل جمله است
 و نبات صیغ و خوبست و فصل این است ازین جمله تعجب از دنیاها

فان قلت لیه فلا یجب ان یوقت و محض و همی شمس و حضرت جودا سال سه شمس
 و دقت فی محافل من مناسبات و محض مناسبات و ابلیت قدام و جانب غم و شمس
 مناسبات الا که الی ایام اناس قیام و انعم و محض مثال از پیرایه پیر
 میویندی باید که سایه شفت بر سر خان کشته اند و این غم و بر کمان و پوشان
 مثال از نظم تازی و من الجانب ان تحمض و قفاشک الدنیا یا سودوی ذکر و
 مثال از پیرایه گوید و حقان صدق یصدرون عن الوغی و ایدی الدنیا یا
 الا طفر فاجتسم حلقین من العلی و صد و العولی و فروغ منها بر مثال
 از پیرایه سود و سود گوید محمد ترا می فروشد سر که عطار را می براند دم آخر این بود که
 انحصار دست لکدی نزد کمال محکم نشد مردم می کن جهان لافا که نشد
 هنوز شکم مثال کرد عمل از غم و غم و بی حسی است این صنعت چنان باشد
 که پیرا شاعر بعد کند تا پت اول صیغه را مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی
 آورد از انصاف که بفال یک باشد خنده کند چنانکه سمع را در شنیدن آن رحمت

و طبع را از نور چشم آن شاه افروید و خوش شود مثال از شیرازی می گوید بعد عوفی او گفت
 واکرم و زال غمگانی ملک التسم و اوج شک فی بر تهنیه و اوج شک غمگانی
 قد سلو مثال اسپودی گوید تحیر غایت یقرا ایا ارا عدله علی منزل حضرت سنان
 عد مثال مسعود سلطان گوید تو با لحسام خمد میون داد و قتل نصر کن فلان
 و مرا خواجه امام ابو محمد حنفی رحله از حکایت کرد که شبل الدوله کرمان رفت یک
 صاحب کرم بن العاد و در ج او حسیه گفت مظهر چنین بود و این شعر در ج او
 الی ابن اسیاء و الا فلا چون کرم بن اسیاء را این بیت شنید گفت دست
 از نهاد باقی حسیه بدار پس خدس کار را گفت هزار دیار پادشاه و شبل الدوله
 داد و انگاه گفت اگر بر پات این حسیه و چنین است که مطلع است بر بیت را
 بخاره هزار دیار است و در خزانه چنین در بیت حسن طبع را در ج او است
 طبع مدوح کرم خدین است مثال از شیرازی ابو لغج خوانی گوید برت
 ملک قاعه و در رسم داده عبدالمجید عبد الله نهاد مثال ای غریو گوید

در کور

در کوشش قیامک رختون در جمع فام نه کرد پشت کبیر و نه کون مثال مرغی
 گوید ای تازه تر از بزرگ گل تازه بر بر پادشاه زاده تر از ن فرودس بر بر مثال
 من گویم منت خدا را که تا بد آسمان آید بستر خلافت خدا یگان مثال
 از شیرازی ای لب تو گونه شراب گرفته بود و تو عادت شراب گرفته شخصی
 است که شاعر از غزل از منی میگوید که بد آن شپ کرده باشد بهج مدوح اید بود
 خوبرو و طری پسندیده و در آن سلامت نظر و شامی و در وقت را
 در این معنی بدین صا بوده نیست نو غم و این فاکانه فنا بن ابی بهجانی
 فلیق مثال همو گوید مرت با من تر به شکت لها من این جانس به انسا
 ابداء فاستحکمت حالت کانیثیری ذلیث الشری و هو عجیل از نهاد
 مثال از شیرازی غصری گوید که گاهستان زبانه خزان زرد شد و است
 باید که سرخ اندر روی خد یگان تم تکلفات غصری نهایت خوب است و او
 پارسا زرخان بود که متنبسی ناز را مثال کالی گوید در صفت ظلم بهج مدوح

در پیش این تخلص گالی بیعت خوب است و بختا من نیست که سچک از جبر
و عجز من خیر تخلص کرده است و این از بدین کارهای کمالیت و تخلص نیست رخ تیره
سر بریده و کونار و مشک بار گوید که نوک خانه دست و گورم حسن المقطع این صنعت
چنان باشد که شاعر میست اخرا شرا انکو گوید باغبان و ممشای قریب خم کند که قریب الهی
از شمع بسیم میست آخرا باشد اگر خوشش و لذت آن ماند و متهای ساتوی خیز
با خوش باشد بیافیا شود و شالی تبسبی گوید شرف المذراعات ساکنها
و شرف الناس از نوک انما شالی عری گوید یقین بقا الدیر یا کفاه
و بدو عالمییر شالی شالی از شرا پاری مسود سعد سلمان فرماید تا بدو باغ و غرا
هر سال در بر و خریف زیت حور زلف شاهر و روی من چشم با دام و دین
انگور با عیشت نجومی موصوف با دوزت بفرخی مکرور نازیل دولت ترا
توسیع با بخت را مشور روزگار ترقی و بخت غلام طغلت بند و جهان نامور
تر و تازه خزان چو بهار خوش و نرم روی تو به کور و پنجهن فاکه افغان بود تو فغان

شرای پاری کودهای تاید گویند شالی من گویم مباد و صد رتوبی من که مار اما چشم
نه محمدی ملک چون تونه مداحی جهان چون من انصاف من گویم پاری تو اندر رکاب
غروب خدمت نیست زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطرب این صنعت چنان باشد
که شاعر در پست از مروج خیری خواهد اما بود لطیف و طریقی شریف و در تعجب و تپ
الفاظ و معانی بگوید و شرا با تعظیم و احترام نگا دارد مثال از نظم تازی تبسبی گوید
و فی نفس عبادات و یک خطه سکوتی پان غده با خطاب در با ملک ال
فی الکس فخل ناله فانی اتقی من عین تشریب در پست هر چه از خصایص حسن طرب
جمله اصل است هم لغز خوب و رسم معنی تو هم سلوب غریب است لاکه در قطع موم
فاطر است مثال از شرا پاری دب کیو فصاحت کیر و شکر کیر من عمر شکر و جهان
غریب نواز مثال ابوالعلا از رازی گوید و بیعت خوبست نواهی من بهمن چون
زمانه باشد از انک همی مکرر دوز کار من همی نبوا چه چسپ باشد از ان خیر
که بخت تو ز یکدگر بر ماند زمانه ترا و مرارات انظر این صنعت چنان باشد

که در پیرایه مدیت چهره جمع کند که بعضی یکدگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان
و ابرو و چشم و کل لاله و این صنعت را قشایر میخوانند مثل از نظم تاریکی نیست
نوبت انوار و سحر است و بقی و بقی من تحت انوار سحر شمع شمع است
الوئی بوی پس تشنگی و لاله نقطه در پت اول میان موش و جنس و فوارس صبح
کرده است و هر قشایر بند و در پت دوم میان قرات خط و است و خط و خط
و هر قشایر بند و این و پت از حجاب پروان شده است و در پت
عجایز است مثل از شیر پاری بوالعلاء رازی گوید از شک همی تیر بر زخمیست
زان لاله روی تو زره ساخت غنیمت شال و خود راست و نون و نیست
از رخسار چون قدق تو هر دامم در دست و با غم تو چو کور پشت شکست
هرگز که از چشم جو بادام تو بست ز خسته دلم چو مغرور پسته در این پت چهار
مینو هست مانند و چهار غصه چمن کم شود و عرب را با عجم را که ازین صنعت خالی
بود اما در درجات حسن تفاوت باشد این المیزب معنی موهبه و درویشی است

چنان باشد که شاعر مدوح را بصفتی از صفات حمیده و اویسار است چنانکه شمس
از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود و او را بدو و مدوح حاصل اند
مثل از شیرازی بختی گوید و بغایت پسندیده است بهمت من الاعمال
مال و عورت نیست اندیامانک خالده در اول پت مدوح را بشجاعت و کثرت شمشیر
ستوده است و در آخر کمال شرف زیرا که گفته است که تراب و ام در دیانت
کردنی و این جنی گوید اگر مستبسی نیفا لدوله را خبر بدین پت است و می
نیفا لدوله را فقر نیست که هرگز روزگار را از کهن نکرده اند مثل بهم شبی گوید و عجم
از لاقافی ریح فصل من عمر ما یهوی او را و بس در اول پت مدوح است به نظر
شجاعت و در آخر به نظر سخاوت مثل شبی گوید شرق تجا به نغمه اشراق
لفظ مفا در اول این پت مدوح است بصباح و آخر بصباح شال
از شیرازی من گویم آن کس شیخ تو بجان مدود که کند خود تو بجان کمر
شال شاعر گوید ز نام تو شوان آفرین گشت چنانکه گشت شوان

از غایب به جا ماند

و اگر از غایب به جا ماند شود

همین است

و بعضی گفته اند اشعار آن باشد که در پیرایه شعر تمام گویند و عجب گویند
یا بوجه دعایا و جوی دیگر بدان نمی تمام کرده اشعار کند اما بر صرح لفظ و اما بحکایت

مثل از قرآن مجید

مثل از شر تازی از سخن بلب انصر هم طهری انصر منی انصر
مثل از شر پاری یکی باید کردن در جان چست به از یکی مثل از شر تازی حریری
گوید ابدت انعام بزی طلوع یقینت انیثا ایها الحامه امشی یوم قتل
عازسیه بفرج شباهت علی الشمام مثل از شر تازی بوقام گوید و انجد تم من بعد
اتمام دار کم فیاض بجد فی علی سانی بجد مثل حریر گوید عرب الهمام ذلاراک

فشر

فشارتی لاریت فی علی و یک نافر مثل از شر پاری بیک گوید مارا بکبر شیخ فرق
توخته شد ای صبر بر فراق تان یک جوشنی و ایام پاری ایام بکان
اکندن بود و این صنعت رخیل خوانند و این چنان بود که در پیرایه شعر در پیرایه نظم
الفاظی بکار برد که آن خاطر را دو مونس باشد یکی غریب و یکی غریب چون سلسله
خود نمی غریب باشد مثل از شر تازی حریری گوید لم یزل علی لبس یحاج به
و یسیر و القلب و یطون انصر و یولون السید فلما اردی له هرا لخصا و فوج
بالجوارح الا کباد و اعلب فخر لطن نانا فخر و خا لاجب و و بهت الیمین و بهت
الیمین و بهت الراحه و صدد از دوانت المرائی لم تنی لاشیه و لانا باین
که در این صنعت نام سابع بشنود عالی خاطرش با طواف و بعضا حیوان رود و
خود انچه چهرهای دیگر است مثل از شر پاری حکایت کند که شیخ فرخ بعلی سنا
روزی دیار از شر تازی بود و روستایی در که نشسته بر درش که میگویم پرسید که این چه خدمت
روستایی گفت بکنند یا ربو علی گفت بره انجا بکند و روستایی که باز می آید و هر روستایی

و علی را شناخت گفت تو حکیم عالمی مدانی که بر در مقابل آزار دوست بهار بر سنجی بره
 بخانه خبری ابوعلی را از خسر آب آن و ستانی عجب ادا و آنچه از صفای بهای بود
 بداد اکنون در کمال لطافت این سخن بیکدیگر سیسالی خاطر مردم برود که جانور است
 و تبر از که بدن ز روستم بخند و مراد و ستانی خود چه دیگر است که بر جرح می شد
 و بر جرح می زن چه آن بر ملک برابر یکدیگر می زد و نادر گفته است از جنس علم حکما و لایق
 حال ابوعلی سینا شال از نظم تازی بوالعده دستری گوید از صدق الجدا قری العظمی
 فضایل لا تخفی ان کذب الخال هر که الفاظ بدو علم و حال بشنود که درین چیست
 عالی خاطر شش با قارب رود و مراد ازین جسد خرمای دیگر است شال
 از خرمای نسیم شال لکل لم یضرب غایب جلدی و هو فی قلب عالج و رمی مدنی قسطنطینی
 بالقدی و فی النعمان یا با با تواج و غرض از این قطعه الفاظ است دوم است و مراد
 از این باب و تواج نه نیستی معروف است که با خصا تعلی دارد بلکه خرمای دیگر است
 شال سوسو مد گوید و سبیل کان شمس غلتت مناء و یس بها کواکب اشرار و جرج نشتر

اید و اخطام کافیه علی الارض غریبان من الجود وقع و غلتت قلب علی شال مدنی
 و یس لی من الهم خاتم من البصر منصرع اری ذنب السحان فی الجود اخطام من کل
 ان انما از تقطیع چه که ذنب السحان و غزاله بشنود عالی خاطر شش بدم کرک
 کشد و آه و برود و مراد ازین جسد خرمای دیگر است شال انی ریت عیسا
 فی خلکم شیخا و جاریه فی بطن حصفور شال از شعر پارسی من رقا ضی یسیر جسم
 او بزرگی نمود و او دایمین هر که یار و یمن بشنود پندارد که دست رست
 چه است و شاعر خود از یار خواسته و ازین سو که شال ای سرو بلند
 پیش پای توست و در شمع تو او بچشم برکت است درین بیت پہلوی شاع
 بر که گفته است مردم پندارند که برک درخت نخواهد و خود او از برک آن خواسته
 که یعنی حدت و است است شال از شعر انباری گفته می شود که و فی من تبر بدوم
 انباری شاعر چو بسته زد یک من بودی و هر چه گفتم بر من عرضه کردی و در خلا
 و شاد آن بر سپیدی روزی در بازار پسری طباخ را و بگذاشت و او پند

صاحب شتقاق علی بن صبیح بخارا قرآن کتابی
 ساخته در بخارا شش سالی که در آنست پاورده است و بر دقایق حسن معنی
 لفظ شده که دست و پند که آنجا آورده شد این مختصر تمامست مثل
 از کلام شمس صابی کالجوم با هم افتدیم آید تیم مثل اناس کسان مثل مثل
 مثل از سخن ترستان هر کالیت یوم تراد و کالیت یوم نوار مثل
 و چه هم کالبد از زهر و کفتم کالجور از خرد مثل شمری گوید کالمناسم من لوار
 منصف و بر دقایق مثل صاحب عیسی بن عباد گوید در شش پات که بعضی
 از دوستان و نزدیک او شده بودند نسبت استنخی لاسن پاتة عقل
 روحی بروج بنان ذکر در شرب و بر اشباب و ظل لامانی و سل الامان
 و عهد الحی نسیم الصبا و ضل لدان برج القان مثل ابو عثمان خالیدی گوید
 و لیله انی لون کلون المرق که کالمناسم صافی منرب و مشرق و در هم مشوره
 علی بساط زرق مثل ابو العباسی بود گوید فعت الی نعم کالمناسم کالمناسم

فلما امر

مثل از شرپاری پارسای که پنداری روان قوت نبستی و بیا چون
 بر کشید و شش ثابستی مثل عمق گوید جان چشم بخاران خوگمی کرد و
 چو از خمار شبانه نشاد خواب کند و بوالعجب روانی گوید شاخ امرو و کونی و امرو
 دست که نه نامی بنور است مثل من گویم شیخ و سنان توبه کالمناسم
 سینه سسی شگافه و کردن می زند مشروط این صفت چنان باشد که پیرایه
 چیز بر بجزئی شسته که بشروط و گوید که اگر چنین بودی چنین بودی مثل از شرپاری
 لا اشته و به مولانا اید الله لا یسئل لعل لوکان لیتقی میانه و دوم
 محاسبه مثل هو کالجور فی اساع صدره و کالبد رفی ارشاع قدره و لوان الح
 لا شیعانه و ابدر لا یقصر ضیانه مثل از شرپاری فلان چون شربت
 اگر شیر عقل دارد و چون باز است اگر بر کوهر بار و مثل از نظم نامی من گویم
 عوامه مثل نجوم ثوابه لولم کن للثقات افول مثل از شرپاری من گویم
 بماء و سر و زانت میگویم نسبت که این سخن بر عاقلان خطا باشد و توفی چونا

اگر نادر را کلاه بودی توئی چو سر او که سرور اقبالند مثل من گویم اگر موری نهج کید و کرمی
 روان دارد من آن مورخ گویم من انومیم که جان دارد تشبیه کنایت برینست چنانچه
 که پیرایه اش از شب کیمایت کند بظلمت شبی و آتش مثل از شر تازی و صفت قصیده حضرت علی
 ملک العاده الحسناء و غریه آنقدر مثل در صفت نامه شادیت من بطل کلاه و معطر اطلاله
 رو صفت خرن بل جئات عدن هم در این معنی غنیمتی غنوده و عهد و مثل از شر تازی
 حاکمان و صفا فغان غم کینه فغان در درگاه اندر شیشه شیر نشسته و کر ز ماری در گوش
 از بر جبر جع ظاهر بگرد و آینه فرخوان پهلوی آورد و مراد از فصل تشبیه است بشبه شیر خور
 بگزمار و تشبیه هم است بر جبر و آن عبارت بر جع و شمع و یزید و خون اعدا بر خوانی که نموده است
 تشبیه میکند است تشبیه امشب کیمایت کرده است مثل از شر تازی تشبیه کیمایت قهر و اوج
 و حاجت غیر از دست غلامان ابو الفرج ابن اودالدشمن کیمایت و قنیت قیال و خله انا و اقصی الحقیقه
 فاصطرت لوالا حسن برین صفت و در و صفت علی العباب بر مثل از شر تازی تشبیه کیمایت
 شکایتی که هر چه میشد روزگار پنهان کنی که زرد پوشی که چو کمان فی بار خوان خوشتر از که زردی

67
0521

و که چو کان کنی مثل منری گوید عتاب سنگبار تو هر که که بخندد شاید که بخت بد
بناب و سنگ بر مثل او باشد شری گوید می گریست می رگساش که که خست
بر ک لاله که شمشیر زیر تیر شپه تیرت این صفت چنان شد که شاعر صفت
از صفات خویش و یک صفت از صفت مقصود بگوید و هر دو را یک پس
نماید که هم از آن قبل باشد مثل از نظم تاریکی از شری عرب گوید صید
و عالی کلاه کالی لالی و شور و می صفا و او دشمنی لالی مثل از شریاری منطقی گوید کیفیت
آید از دل بر و زو مان تو یک سوی خیزد از تن من در میان تو مثل من گویم در
در دمانت و تیمار تو نهاد و در دیده من آنچه که اندر دمانت است بدین صفت می
است فرمی یک گوید چشم ز دل خویش دمان باز است آید دست پیکشاون حش
رکعیقه دمانی یک چشم تن خویش میان باز است آید دست پیکشاون ساخت ریگویی
میانی و هم در توابع این صفت این دو صفت که من گویم مانند و چو آیهانی
کرده و چو صفت است نم و در حسن خویش بر نیانی و در صفت چو آیهانی بر نیانی

این صنعت چنان باشد که ویرایشا عرو و خیرا یکپرده این را بداند آن تشبیه که در این
 مثل از شتر تازی کی اگر کتاب نویسد و کم دم اعرافه فی ابرو شخص اعرافه فی
 فایسج ابرو بجای ما هم و ابرو باشا هم مثل از شتر پاری فلک اگر در سوار چن
 تیر و فام شد و زمین خسته و دیزان چو فلک پی آرام گشت مثل از نظم
 صاحب بن عباد گوید رقی از جاج و رقت از قضا با قضا فلک لاله و کاه خرو
 و لایق و کاه قاج و لایق مثل قاضی منصور روی گوید از امثال المانی کار شای
 و الما مثل الحاج فی القدران و امام عالم ابوالمعالی شاپور در اطلالیست صفت
 خرو و عیال پات آن دارد و عیال است و در آخر آن قطعه یکست که در این
 کرده است و او است تشبیه افکنده و قطعه این است و خوش آنست فی الزمان العیون
 یرتدی کل مرد اند برب غیر مصون یعنی قرون و دورت رمی از طرب از بون
 بقرون من شاعر و شاعر من قرون مثل از شتر پاری غصری گوید زخم ستوان
 کرد سپاه زمین در روی و فلک روی ما مثل من کجیم پشت زمین

چو روی فلک گشته از صلاح روی چو پشت زمین گشته از خوار از بزم کو
 شده مانند غار کوه و در شخص شکان شده مانند کوه غار شپرا خوار این صنعت
 چنان باشد که خیرا بخیری مانند کوه با نظر هر چنان نماید که مقصود من خبری دیگر است
 نه این تشبیه و در ضمیر او خود مقصود این تشبیه بود مثل قبی گوید و من گشت کجایا
 فلان قل لدر الکباراء در ظاهر لفظ این بیت چنان نمود است که مقصود من شتر
 و در ضمیر او تشبیه مدح است بدینا مثل من گویم در این جاک شما لحنی
 مذوب در ظاهر این بیت تعبیر نموده است از کد احسن خوش و در ضمیر مقصود تشبیه
 مشوقت شمع مثل از شتر پاری بچک گوید که اگر بکنن بی سخن تو چر هست شمع
 و ریاضین روی تو بدل چو کده آهنی ایضا شوریده شوم من چو کجیبانی زلفین
 و یونیشور که کجیبانی زنجیر مثل امیر غری گوید که نورده و روشنی شمع است
 این کجیم شورش من از بهر چه هست که شمع توانی مرا چه باید سوخت و و راه توانی
 مرا چه باید کاست این صنعت چنان شد که شاعر خبری بخیری

مانند کند باز از آن برگردد بشمار بر شصت و پنج و در مثل از شر تازی کوید
 حجت جلاله بر میخیزد و این بدر من ذل کمال مثل از انصریح بندی کوید
 مرقس جد و اک بانعام فی نصف فی حکم من کلین است از جدت عباد
 و جود و جاد و انصاف من مثل از شر پادشاهی فرخی کوید بقدر کشتی سر و است در میان قباد
 بروی کشتی ماه است بر نهادن کلاه چو ماه بود و چو سر و ماه بود نه سر و ده کند و سر و
 کلاه دار و مثل مسود کند کوید ظاهر ثلث ملک سپهر است و جهان است
 نه است بگویم که این است و نه آن است نه نه سپهر است که خوشه سپهر است
 نه نه جهان است که همیشه جهان است این صفت چنان باشد
 که در پیر شاعر در شریا در نظم سای مغرور بر کنش زنده و هر یک از آن سماست
 معنی دار بود و نام و اگر این صفت بخشنده باشد و یا شود یا به صفت منی از صفت عفت
 گرفته و پسندیده تر باشد مثل با صفت از دو اوج فلان در علم و علم و سنج
 و رشاد و مسود و پادشاهی و کفایت و تدبیر و تصور در زمان و وسطه عاقران است

با صفت متضاده و بیج از شر پادشاهی و صفا الیه و صفا فی مدینه نام الحلقه
 و بقول و در دو لام و نه می باشد است و تقنی و بسط و انقباض و الابرار و شرف
 و انبا و انصاف و الاعطاش از شر پادشاهی با صفت بیج بند و ران جان جان
 و زن و خویش و پند دای مد و است مثل از نظم تازی متبسی و کلین
 و الیل و الیاد و تقنی و لظن و انصریح و القحط و العلم مثل فرخی کوید معلوم و معلوم
 و الانساب و تقنی و والد است و السرح و الاقلام و کتب مثل از شر پادشاهی
 زینتی کوید جانی زنده و حسیمه کا بخارند دیو جانی کشد او شکرا نخی تهر
 است که روشن مد و کبر و قیمت تحت سپهر تاج بد و یا بد مقدار
 این صفت چنان باشد که در پیر شاعر یک چیز انچه نام و چند صفت بر تویی
 یاد کند مثل از قرآن مجید

مثلاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

باجلکم الی و آخرکم ہی مجالس موم تہمتہ عاشق کلم خداقا الموطون انکشاف الدین یعون

وَالْيَقِينُ لَا أَجْرَ لَهُ بِنَفْسِكَ أَلَى وَابَعْدَ كُنْ نَحْيَ مَجَالِسٍ مِمَّ تَقْبَلُهُ سَائِرُكُمْ خُلُقًا وَتَسْتَأْذِنُونَ

المحققون مثل اشراف تاجي جو حسن السيرۃ نفی السیرۃ طیبۃ الاعراق کریم

عظیم الشان و اہم ترین کتابوں میں سے ایک ہے۔

راست کھنار و نیکو کردار و کوتاہ دست و خوشترج را راست منزل از نظم تویی

غیاث الدین عبد القادر کو یہ درد بخ و فیضی استقامت جو جمہ: مثال استقامت

عقیده لاداعی بپیش لوجہ کرتے احساہم شہم الانوف من الطرز الاول مثل

اشتراکی غرضی کو یہ شاہدیتیں خسرو لکھنؤ شکر سنگھ ساید پور داؤد شاہ

کُتور د کُتورستان ایضا غصی کویدہ مشان سپرہ کو وصف پل صفت

پہر تاشین بار و زخم مور شمار شل مسعود سعد سلمان گوید یاران باد

پای کوہ پسر زمین کو بڑوہ انجام و تکارش ل من کویم جهانگیر شاہی

10

عبدوند شری یصف آرای کردی سیکش سوار ش

ان عمل را باب صناعت خوشخواند و این چنان باشد که شاعر در مثنوی مثنوی خاوری

از آنکه منشی تمام شود بخن کمر در میان گوید آنکه تمام کردن این منشی باز کرد و در

بره نوع است خوشتر و خوشتر و خوشتر
این صفت چنان است

که آوردن آن نغض نماید پس بنا جایگاه بود و یکبار و پست را بنا کند و او را بر سر تخت بگذارد

والعلقا نظرا من اقامت من شكبه صدره خراس اناشد مثل

کمالی گوید از سپاری از بکه بارنت قبر سر من است و در درخت تو همان سر من

نقد نهان زیادیت کرب شعر برده است چه نهان و سیریک معنی است بدین نگار

اوجہ حاجت نیت

آن نظر اندازید که گمان بود نه بغایت سخن و نه نهایت استیجاب مثل از شر تازی کوه

انت لعمد الجلاله شرف من جوی علی بن حسین امام فاضل العبدی قدس سره درین بیت تصدیق

شوتوسط است و علی رغم ناف العدی هم شوتوسط است مثل از شوتوسط است

ز بحر روی تو ای زبانی سیمن تن دلم ندیم ندیم شدیم عدیل غما لفظای دریا
 سیمن تن خوشست و متوسط این صفت چنان باشد که آوردن
 آن پست لفظ را یار و یار و سخن را حسن روشنی آفراید و نیکو کند و این مردمان خوشنویس گویند
 مثل از نظم آری عرفان محکم گوید ان ثمانین ملبهها قد حوت سمی الی حان
 لفظ ملبهها حوتیت که بهتر نیست بد است مثل آخر کثیر گوید لوان البانی
 منم روک تعلیمک البطال است منم در این پست خوشی است
 تا بعد جمعی گوید از غبت کذب نبوسد بانی و قد کذب کثیر اسفانی لفظ که خوشی است
 مثل از شرپاری من گویم خیالات تغیت که برنده باد و منزل در بار و احد
 گرفته لفظ برنده باد و خوشی است مثل هم گویم در غبت این مانی مسراده
 دوزار تو چنانم که بداندیش تو باد و دوزار تو خوشی است این صفت
 چنان باشد که شاعر جمعی گوید که از بر بد و وزان پشیر توان خواندن مثل از شرپاری
 سر کیم نما الدنیافت را آورده و بنوا الدنیافت است و اگر لفظ قد الشیخ فاحشی و مقصود

در هر دو مصرع مدد و تقطیس چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اگر لفظ قد را بکسر فاع
 و معدود پست از بحر مل باشد و تقطیس چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثل
 از شرپاری ای پست سیکم ل سیمن ثمانین ملبهها ای لب قمی رحمت و غم و باد اگر سیکم
 سیمن و تا تو فین غم و رحمت فانی پست از بحر میری باشد و تقطیس چنین
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن احد مصوری محضی ساحله است ان را خوش شدی
 شرح کرده و ما ش کز انزب نهاده است و جمله ان پاست ملون است و در اینجا
 آورده است که به وزن بتوان خواندن ما این موضع را این قدر آوردن تمام است
 و در این پست اگر آیت و لام و ن دو باب است و اما رحمت را مقصور و خوشی پست
 از بحر میری باشد و تقطیس فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن این صفت
 چنان باشد که شاعر یک پست یک مثال آورد مثل ابو فراس گوید تو بنی فلان
 فی المعالی نفوسنا و من کین الحسام فلیما المهر مثل مثنی گوید و حیدر من فلان
 فی کل بلدة و اعظم المطلوب قل الساعده هم درین قصید گوید یکی علیه السلام فاحشی و مقصود

درین پست

دانا بود و این صنعت جهان بود که ویرایش شعر و نظم مادرش خیر بگوید و گوید نام که چنین
یا چنان هر چه که داند از خوشترین نایان سازد و در قرآن چنان این سبک است

قال الله تعالى

از سر تازی گوید اندر ظاهر مسمیه و بحر اخر مسمیه مثل از نظم تازی محمودی گوید تانه
یا طیب یا طاهر قنن یا یلای مکن ام سیل من از تازی نصر بن حسن الرضایی گوید
و علم ماری منم ام لاخوان جان مثل مسمی گوید از طبع ام ما انما هم محمودی برود
فی کسبی خبر مثل از سر تازی ندانم فلان است یا فرشته مثل از سر تازی
من گویم از تری و سحر و خلعت شک و همه عالم بر از نور قین است درین بیت از نظم
یا سپهر است و سپهر است این نظم ازین است این صنعت چنان است
که در دو بیت یا در کسب سوال جواب شود مثل از نظم تازی علی بن حسن ابی نهری
گوید قد قلت بحری فما یستد صدت فماتت فالت قد فانی بحی ابن صاعد
گوید فاما کسب شها فاما کان صیها مسکاة و علقب تنها فالت خل عنی و غنی

قد اضر به سبات خلعت و فی غریبک لی دوات و علی تصحی صلیت بلا صرف دوات
و فارسیان این صنعت سوال جواب را متعبد دارند و بر ترپ آند و صید ازین پلایان
باین فن گویند مثل از سر تازی حکیم طهران گوید کثرت مراد به دوی یار و
کفار خور و سیرانی در این جهان بکثرت فروغ روی تو افزون بود شب و کثرت شب
فروغ و دما و آسمان بکثرت هر صبی و شب ازین همان شوی بکثرت که هر شب شد شب
نمان و این صید و برین ترپ است تا پلایان و لفظ کثرت سوال است لفظ کثرت است
و شاید که سوال جواب بلفظ کثرت باشد و لفظ دیگر شد مثل از سر تازی گوید یا مرام و درم
آن است کثرت که در علقه لغت از هر چه است از هر جواب که دوی باشد دل تو عشق و یار
دوی اندر بحر و غیره یا مری شایع است باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در او
یا در میان حرفی یا کلماتی آرد که چون آن حرف یا آن کلمات بمینمایند یا متخلفا که شود
بقی یا مسمی یا مسمی بیرون آید و این صنعت را فروغ شب بسیار است و شتر در تصادیکار و در
و من از سر تازی برقی چند قصه که نیم کتاب در آن کرد و مثل از سر تازی من گویم یا صاحب

قدیر الایام لایمانه و لیاصل القضا و خصال النبی و لایقضا صاحبی کوفی
 بالبعد و ابرار و اکر ازین قطعه آن لفظ را که برنجی شسته است بکمر بند بعضی پانه
 و بعضی تصحیف است از بالا بر روی دست پس از زیر میا لا بر شود پس نمیشد اصل
 شود مرد می کن مرد می به مثال از شعر پارسی من کو هم و این بیت موشی جگر و دست
 نیکبای متعوقه دم به تیراند و نخبست حیران شد م و کسی میگرد دست
 مسکین تن من با نخبست شد پست دست غم دوست شست مرغ و
 سنگت اگر ازین موشی دوستی آن به چهار که بر سر صراحت است صبح کنند
 محمد شود و این اگر این موشی بر شکل در شمی کرده شود مشر خوانند و اگر بر شکل داره کرد
 شود و در خوانند و چنین آن شکل که کرده شود بر آن شکل خوانند و یا موشی
 چارو باشد و این صنعت چنان باشد که چارمیت گفته شود و یا چار صراحت
 از در را بتوان خواند و هم از پناشال از نظم تازی من گم هر چند خوب نیست
 اما مثال را تمام و متصوفا مل است فوادی سباه غزال مپس با بقید

کعبه

کنش رطب غزال کنش خبا عجب رطب رطب عجب حبس است نکار که داری
 وفا نکار و فاکن بدل بی خفا که داری بدل دوستی مرز و فانی خفا مرز خوشتر
 این صنعت چنان باشد که شاعر می گوید بجا رقم تازی کند و در آخر قسم
 موشی نکار دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را میخوانند مثال از شعر تازی حریری بد
 خل دکار لا ربع و المهد لربع و لیاصل المودع و معد غنه و الی و اندب رما سلسله
 سوت فی الصفا و لم تزل متکلمه علی القیاس اشع لم تلیا و دعها اما شاد عتقاد شتو
 اعمتهای فی مرقد و مصلح و کم خطی شستهای فی خزانه اعدتها دو تو بختها فی مصلح
 و مرتع و کم تجارت می رب بهوت العلوی و لم تراقبه ولا صدق فیتا قع مثال
 از شعر تازی میرزا می گوید ای ساربان منزل کن جرد در دیار من تا میکران زاری کنم
 مریع و اطلال دمن ربع از دم پر خون کنم خاک دمن کلگون کنم اطلال را چون کنم
 از آب چشم خوشتن از روی یار خنکی ایوان سسی نمیمی و ز قدس و سبی نهانی
 بهی چشم چمن و رو باشد که اقام سحر از سه زیاد تر باشد اما سه معروف تر است

نمودن جسم یا دو حرف یا زیادت پیکند مثل از قرآن مجید که در الف نیست فکر
 مثل که در او و نوشت
 و بعد از این چند آیه دیگر است
 مرتبه که در جمله و انیت قور تعالی
 و کلمه شهادت هم ازین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله پس حرف منقوط در این نیست
 مثل از شتر تازی در کتاب است که در اصل بن عطاء از جمله رسا اعدا و جید است
 و صاحب عظیم داشته اما اثناع بوده است و اثناع آن باشد که حرف را از شتر تازی گفت
 بکلمه همی تخلف آن کردی که در سخن خویش حرف را نیاوردی روزی او گفتند که در حرمت
 بگویند که نیز بگویند بر بخت نشین غرض پس بدان آن بود که بگوید اعر حجت و بر
 فرستادین هر چهار کلمه است اصل بن عطاء فی ذلک گفت اتی فالتک اهل جوادک
 همگان تعجب نمودند از قدرت او بر حذف او کلمه کردن خیال خود را مثل حریری که میخواست
 خطبه آورد و است و بعد از حرف منقوط از آن حذف کرده است و اول خطبه این است

الحمد لله

الحمد لله والحمد لله لا اله الا الله محمد رسول الله لا اله الا الله محمد رسول الله لا اله الا الله محمد رسول الله
 از شتر تازی حذف الف و ت قریه حضرت است نعمت شتر خدمت بود هر که بعد
 ریس و حضرت بنی و تمک کند بر جمله فخر نموده شد مثل از شتر تازی حذف نقطه
 حریر است بعد از ک حد السلاج و او را اول در سماج و وصارم اللهود و اصل
 و اصل الکرم و سماج و اصل لادراک محل سماج و علامه لا دراع المراج و اوله ما بود
 و حواطط و لام و الجدر و بن روح مثل از شتر تازی حذف الف ریفین بیکشته و قد
 صنوبری زیر و در الف جده ش خط منبری و لب عقیق از عقیقش دور شده و اگر در چشم
 زیر و در کس کل حری چشم لب و در نقش هر سه شعبه دور یکدیگر گرفته و بعد از بصری خلدین
 شدت که کن بگوید و داشت صد گونه کل شفته بهر سو که بگذری و سرخ و سپید و زرد و سفید
 که بود و اصل نور و کرده بر کل صدر که زرگری و خیره شود و چشم تو که بگذری بوی و هر سو که
 نمی ند و دل که بگذری مثل از شتر تازی من گویم خبر و ملک بخش کن و اگر در عقیقش بعد
 که در خبر و شرق که ترشش است دشمنی به خفت بغیر قصه محمد و شرف است و شین

چشم فصل و نه دست تیر پارسی و فطایس مای باشد که با فقه مای پس چشم بود و این
صفت نزد باب بلاغت چنان بود که در پارسی شاعر و نظم و شعر گمانی آرد که حرف از آن گشت
منقوط و کحرف عاقل شال از آن محمد شال از تازی حریری
گوید عاقل سید ماتم و مقویه لب و قریه لب و نایه لب و عاقله لب و قطیقه لب و این سبب
تا آخر چنان است شال مری کم سید مای و خلق و خلق و خلق و خلق شال از پارسی در آن
ماست یا جان من کانی شال از تازی حریری گوید قسب و قسب و قسب و قسب
عروف و معروف و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از پارسی مری کم و عاقل و عاقل
جستار جان من پارسی خف و دن چشم است یا چشم و چشم و چشم و چشم چنان بود
در باب بلاغت که در پارسی شاعر و نظم و شعر گمانی آرد که حرف از آن گشت
گوید عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی حریری گوید قسب و قسب و قسب و قسب
جستار جان من پارسی خف و دن چشم است یا چشم و چشم و چشم و چشم چنان بود
شال از تازی حریری گوید قسب و قسب و قسب و قسب

فصل مری و نوا و خف شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
این صفت چنان شد که در پارسی شاعر و نظم و شعر گمانی آرد که حرف از آن گشت
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
است کی مضروب کی مضروب شال مضروب بارین صفت چنان بود که حرف از آن گشت
و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
تازی در قمر بن محمد بن محمد شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
این همه و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
آورد و شال مضروب بارین صفت چنان شد که عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
آن عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
شربت ایضا صید بر پشت اصف و در میان دولت میر خیم اصف و اصف و اصف و اصف شال
از تازی یا عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل
خواهد بود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل شال از تازی پارسی مری کم و عاقل و عاقل

مثل از پیرایه نام مرگ دیدم و همیشه از رویا بر او طلب نکردم بدو نگاه بدارم
 در عجب که هم صبا می ایست گفتا که بر راه نگاه باز گشته و زان نام طلب مثل از بعد
 شتری گوید در نام علی بنی و کانی و کی شش نشاند بنگار و به چون بوفاری کی ترد نامت
 من گزینای تمامی آنست که خوشتر قرینیت بگشایم این صفت چنان باشد
 که سعادتمندان در بر حق سوال گویند و این را پارسایان صفت آن خوانند مثل از سر تازی
 هر کی دیدم که خست بر خفته و پس علیه فی الخی پس تمیض پس فی الخی فی الخی
 و ان لب لب لم تجد پس بر تیرده با غده شب بعد او بر او نه فی السور قل مثل
 بگو که در شراب و شامی و افند تحول غنیه شد اشوان بوق و صافا و مار شریعت
 زکی العرق الله و کلک پس و در مثل مندی گوید در قلم پیکر است زیر سپهر تیر
 بشکیر بود و ملک گشته است چو تیر که بگوید در کابل بخند و جان که یاله در دهان
 بیا در تیر زما دلت خواهر و بد نشان بر شکت ز شکلات نما خیر و در بصیرت بر خیز
 پذیرد گویند تالیف بر خیز و هم فرار از او که تویش دل من که هم در گشتری است آن کلک

کرار

کردار آفتاب اندر و کر و قور و نمست و صفت است آتش آسمان چنین گویند که خود و زنیها
 بر بعد از عکاه اجاب را و در زمانه نامم کار است بی تدبیر کاشف زیست بی گشاده
 زوکی را شارت است تحت زوکی را شارت است بدان عاشق زار و و پیکر او زرد و خسته
 همان عاشق زار زرد شده شربت عشق خسته گشته است و قربت یار نیست که غریبان
 منم است که چاکلر و بانی ز نیست را و چو اطلعه زده و در و هر و چو هر و در این صفت
 چنان باشد که شاعر می یابد و پست اگر کسی که در میان شعر و دیار و کجا کجا کی سخت لایق شد
 بر پس مثل و عاریت بر پس برقت آن صفت چنانکه باید که سخت مشهور باشد تا بدو شادانی شد
 چنانکه شوند و اتمت برقت باشد مثل از سر تازی ابو محمد عجب است که گوید در وقت
 که بر شد بود و از عیان خاندان بزرگوارش جزو کس فاشه و دوت مشهور عرب اقصین که است
 و قانده و در یک سباده و در شرف من عقیقه با جبر و قد بصرت بعد از من بعد با نای
 زما و حیات و اثر کان لم یکن من لجان لی انما پس و لم یسر که سمر قنطاریه
 و اغلب بکلی نیکو بانی من لجان صیقلی بی نیکو بانی با نای با نای و ناصر و فی الی الی و در

جمع با ترقی و تاسیم میان جمع شاعر صفت چنان است که شاعر و خیر از او یک صفت
 جمع کند و این صفت را جامع خوانند و این صفت جامع را بود که مظهر بود و را بود باشد
 که ترقی از شاعرانی شاعر گوید فاعالی و مصدر علی غلام فی غلام درین بیت
 شاعر احوال خویش و زلف مشوق شب را جمع کرده است و صفت غلام و جامع است
 و مظهر مثال از شاعرانی قری گوید آسمان بر تو عاشق است چون با هم بخش نیست قرار
 درین بیت شاعر آسمان خود را با جمله عشق و صفت پنداری جمع کرده است و پنداری جامع است
 مثال هم گوید گاهی چو روی زمین است که چون کز پشت زار و زار در مصرع اول این بیت
 شاعر جمع کرده است میان دوروی مشوق و صفت یگونی و یگونی جامع است و مظهر
 که ذکر آن مصرع در بیت و در مصرع دوم جمع کرده است میان و خویش مذکور شقی
 و زار و زاری و این اوصاف مانند و مظهر میان ترقی شاعر صفت چنان است که شاعر
 میان و خیر جدائی کند بی گنج جمع کرده مثال از شاعرانی که هم فاعالی غلام وقت پس از اول
 او و وقت سخا فاعالی لا یبرده همین و فاعالی غلام فاعالی غلام از اول بیت جدائی کند

میان عطای برو و میان عطای مدوح با ترقی جدائی را شرح داد و اتمام مثال از شاعرانی
 مدحی گوید اگر چون گوشت خدائی زربکار و درین بی او نیز هم از اول بیت جدائی
 کند است میان برو و مدوح پس شرح داده است تقسیم شاعران صفت چنان
 باشد که شاعر و چهره را یا بیشتر و یا بخش بخش کند و در میان بخش یک باشد که
 دارد مثال از شاعرانی از یک ترک گوید در حق او و یک بی غایت است و یکی بی غایت
 و میان فی اینج لایا کلان و از مباح المذموم که در این طویل کمال انشا و بهر کمال
 اول و مثال از شاعرانی شاعر گوید زبان و عارض و نفس آن بیت و در یک کل است
 دوم سخن و سیم غم و این قصیده تا آخر چنین است و شعرانی را می خوانند تقسیم کنند
 تا آخر قصیده این صفت تقسیم نمود بود جمع با ترقی این صفت چنان است که شاعر
 جمع کند و تاسیم یک خیر میان ایشان جدائی کند به صفت تاسیم میان سخن گویم خنک
 کانانی ضوئها و قلبی کانانی حرم درین بیت جمع کرده است میان روی مشوق و دل
 خویش مانند کی آتش از ترقی که هم بر شمعانی و سوزندگی مثال از شاعرانی مدحی

بر دو ارنکل در دیم چه من از زکرم و تو از بونی این صفت چنان باشد
 که شاعر در پنج خشتین چهرهائی را یکس جمع کند پس منت کند مثال
 از شعر تازی شنبی گوید حتی اقام علی ارباض خسته تشقی بالرم
 والصلبان الواسع للبتی ما کفو القتل ما ولد و انوالهنب ما جمعو
 و انرا ما ضرعو در بیت اول جمع کرده زمین اعداد را و هر چه در
 علی الاجمال در حسن تفاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرد در تفاوت
 و هر چه از آنجمله که چگونه است مثال از شعر پارسی عصری گوید و چرخ را
 حرکاتش می و چرخ دهد علوم را درجات و نجوم را احکام در بیت
 حرکات مجموع را جمع کرده است میان و چرخ حرکت در دوون مطلق قسمت
 کرد و ادنها را جمع با قریب تقسیم جمع این هر سه حال بس شکل است و من پنج نظم
 ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یکی از شعر دو بیت پارسی گفته است این است
 انکه تراندر دو بند تو تر بندی کرده است به پدید و نه پنهان به بند تو از من

بندی از نظم بند تو بر پای و بندند مات بر جان تهرین دو بیت نخست جمع کرده است میان
 مشوق و میان خوشی تن بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را شوقی کرده است
 به پیدایی و پنهانی باز دو بیت دوم قسم کرده است که هر که بندگاست و چگونه است
 پان نصیر علی این صفت چنان بود که شاعر لفظی گوید به هم که شاعر حاجت باشد
 پس وقت تکرار کردن همان لفظ را باز و تکرار کند مثال از شعر تازی من گویم بخی بر دی بیک
 و صاره بخی انصاف و بر دی کل من مجدا بخی و بر دی در مصرع اول گفته شده است
 دو لفظ بهم است در مصرع دوم آن هر دو لفظ را اعاده کرده آمد و تکرار گفته شد و این
 تکرار ظاهر نیز خوانند مثال فاضل گوید بخی و من بخی المال ناره و من الجار من ل و اریق
 مثال از شعر پارسی عصری گوید یا به بند و یا گشاید یا ستانید یا دهنه تا جهان بر پای باشد
 شاه را این کار آنچه ستانید ولایت و آنچه بدید خواسته آنچه بندد دست دشمن آنچه
 بکشد یا صاغر تفریحی این صفت چنان باشد که الفاظ بهم را که شاعر محتاج باشد
 تکرار کردن را آورده شود و پوشیده کند آنکه بنام عده گوید بهر فام که من چنان ش

دل جگر وی بس ز بجای خوشد و بجای خشنده بجای خوشد و بجای ساغده مثال عسری
 کوید چنانکه نیست کاری چو تو دگر نبود چو من صبور و چو من زار و برانی ترکون
 ری و خواهد کسی بجان کسب و صومعه سعادتی ندیده بمانی این صفت چنان
 باشد که در پیرایه شاعر در پیرایه نظم آورد که از آن لفظ کفر اعراب بگردانی ارجح میشود مثال
 از شر تازی آمد منسوب انکار و محرم نام دارد درین هر حرکت ذال مندر او را محرف که کفر
 عین سلام است و ما بنا بر فتح کوفی محض نگردد مثال از شر پاری فلان پوسته درگاه
 زار است اگر اناکار زار را بسکون کوفی و صفت شجاعت است و مع بود و اگر کفر کوفی دهم
 مثال از شر تازی کج میم رسول الله که بنا بر اعاذی قولی ثعلبی لکن بکفر بکفر کوفی
 مع رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر لغت کوفی اعیان باشد دهم است مثال از شر کج
 پشاعه کوید سخن سر برانگیزد تاج دار همو سر برانگیزد تاج دار اگر درین مصرع چشم بکشد
 کوفی مع است و اگر کفر کوفی دهم سخن کردد فرق است میان ردوف و ردیف
 ردیف انضمامی یا وادی یا مانی باشد که پیش از حروف وی یا چون ناز و یار و نور و دور و

و غیره و استن این علوم معلوم قافیه تعلقی دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف
 روی آید در شعر پارسی و این شعر اهل صفت مردف گویند و تازی را ردیف نیست مگر
 از محمد ثانی تکلیف گویند و فخر و زرم محمد بن محمد از غرضی را قطع و دهم تازی دیم که خدا تو
 خوار زرم شاهانه را نازد الله بر نامه مع کشف بود و لقب معروف و را ردیف کرد و در
 جمیع صفت الفصل صله الله و ال و الحمد لله الله و ال مثال از شر پاری کج میم نظام
 حال زمانه قوام کار جهان تمام است باقال شهریار جهان مثال هم کج میم یارها
 میم همانکند میم اسباب صد نشاط میماند میم و بیشتر شعار عجم مردف است
 طبع شاعر و طبیعت او در سخن پوسن ردیف غیب ظاهر کرد و این کلمه و دیگر لغتی
 ضاعت حاجب خاند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب
 آن کلمه است که پیش از قافیه در هر بیت پانصد چنانکه ردیف پس از قافیه مثال
 منری گوید ای شاه زمین بر تهنان داری خست است عدد و تاه تاه

کرفت نهاده مسود سعد گوید تبارک الله این بخت زندگانی چنان که تا میرم نهاده
 بودم خانه چو خانه شد بکرم شایخ از آن حسرت که سوی دیدم شایخ سپید در خانه
 بمو گوید تو آن شایخی که اندر شرق و در غرب جود و کبر و ترس و مسلمان
 ای گویند در پیش و تملیل که یارب عاقبت محمود کردان این صفت
 ارباب صناعت چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم کرده
 در تکلف و تعقید پخته و منیع گویم که این از جمله صنایع است بلکه خود صناعت
 و عقلا در نظم چنین می یابد و هر چه بدین گونه باشد سخن عظام باشد و سخن زانیه
 اما شای چند از آنچه قدما در کتب دیباورنده اند پارم سال از شعر نازی بخت گوید
 در جمع میان لوح کافور و لوح سیف الدوله فراق و مفارقت غیر محتمل و کمال است
 خیر نیم هم تنبلی است تملیحی تملیحی الا نوار و ارا و نیک و ارا که الا قدما
 و از آنست که در کتب است تملیح و دیدم در سال از شعر نازی رود که
 یکی شای نازی نماند شعاع ای بدادی نازی نماند تغییر نماند که بر نور فراق

از میر تر بر دلم بود و بس این صفت چنان باشد که شاعر در قی از خیری بخت نماید
 مناسبت و بخت ترک گوید یا شمع انصافی یا خط و یا بد را ملوح یا محقق غایت البدر
 یا منی امراض و انت اشع یا منی حشر اوق شال غصری گوید سی پر و نه ترش
 چرا غلطی سسی نیتی پر و نه که شمع جولان کنی شال مکن کیم من چرا دارم نمونی آب در ده
 ای کرو داری چاه و دایم در نخل آن می میر این صفت چنان باشد که شاعر گوید
 دو صفت پارو یکی صفت لکری و غرض او خود یاد کردن آن دو صفت بود اما برین یک
 یاد کند این صفت را تا نظار پارو بدیع تر بود سال از شعر نازی فرخوار زمی گوید غزل غزل
 العذران فی صحن چشتی فدا و سرمه زین ابلاهی بر خنار و خوش اشات که است
 شمر و باد آن صفت که معروض او ابر بارنده بود و ابر بارنده صفت بود شمر و باد شال
 غصری گوید زهر انکه می کرد یا ربی سسی نخل و در بار لک لک درین بخت که شای
 بی سسی صفت خندیدن لاله و لاله شای نخت شمل بود و در پار می نازی پاسبان بود
 و این پرو ن ازین صفت که یاد کرده اند معروض و بدعت افزین

خوب است که در این زمین را
صفت حال مشوق حال خوشتر و مشوق او این است
نیز خوانند اما مشهور است عمل میان مردمان است که صفت هر چیزی کنند و شعر و هر حال
که شرح دهند و این معروض را شایسته خوانند
چنانچه را گویند که در هر دو مصرع آه قافیه
کافیه باشد چنانکه ایاست معانی تصانیف و معنی را گویند که مصرع سوم از قافیه
نباشد چنانکه با حیات پای کرد این ندانند اما شعر اربعی شعر اربعی است
که خانه خانه گویند بر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یک بیت چنانچه پاوردند و نگاه خانه دیگر شوند
و این بیت چنانچه را بیت ترنج خوانند و این بیت چنانچه بر سه غنچه یک بیت
بنامه که در آخر هر خانه همان باز آید یا نهایی مختلف بود هر یک قافیه یک یا نهایی بود و قافیه
بعد از ایاست خانه ترنج چنانکه اگر ایاست چنانچه را کسبند خانه کرد و پاری عکس
به شکوه کردن باشد و شعر عکس شعر خوانند که مثال آورد و همی دارم و در هم
پری چنانکه یک پری خنود و هرگز بر نبرد و دیگری چون و او چون دیگری نخواهد
کرد و هم چنان پری بی و بی و پری نغری کرد و هم قستی پری پری کرد و هم

نغری

نغری پاری کرد این ندانند و شعر اربعی را گویند که در هر طرف آه نغری
و این بازی که دو کان است مثال این است شعر را گویند غم عشقت مرا کرد
بر این حالت بخاریا که در کمیت نغری میگویند و در بیت دیگر را بر او همان نغری را ذکر
میکنند مثال در شعر پاری عجمی گویند باران قطره قطره جسی مار و ابر و در هر روز
خیر و خیر و این چشم سیل مار زان قطره قطره باران شود و خجل زان خیر خیر
خیر و دل من بجز بار و بعضی گفته اند که گران است که نغری قافیه را دوبار گویند مثال
من گیم ز بی مخالفت ملک تو خطا خطا ز بی موافقت صدر تو صواب صواب
بنامه شاعر در نظم و شعر نغری را گویند که کشتن مشکل باشد و مردم که گران
است آن گرانند که دوبار یا سه بار یا که کشتن خنجه توجه تجارت کنی بر کس سباز گویند
یکدم ز بانش دریا و میرد صد شاعر است یعنی کشتن بان را گران باشد
شعر یا خطبه یا نهایی اندیشه اش کردن باشد و نیز بدیهه تر گویند فکر و اندیشه گویند
فلان شعر برویت گویند بدیهه یعنی اندیشه گویند شتاب تمام شدن

و در ششده شهر خزل را شعری گویند که الفاظ او قوی باشد زمره
 و متعارف شدن باشد و شعر شعری را پس خوانند که روان و مطبوع بود و گفته اند
 که آفت خزانست نصف است آفت سلامت کاکت شعری باشد
 که آسان باشد اما مثل آن شود بتوان گفت در قریب امیر بوفارس و بحر ریاست چنین
 و در پاری فرخیز افغانی زاهر بن لفظ فرخی کتاب تمام عجبیه رو که شاه اسلام
 فرخ و همایون با حسب انکسار عظمت دارند و اندک عظم آقایی در پیش گرفتار
 دوم امداد عالی در کتب غایب کاظم خوان جوانی که اوقات صرف می نمود و بهوش ظاهری
 و باطنی از بهر حاجت رسید بود و بهیچ وجه فردی حاصل نبوده است اما در کتاب این کتاب حدیثی است
 که در ده و در ششده شهر خزانست امیر بوفارس و بحر ریاست

کرده و در ششده شهر خزانست امیر بوفارس و بحر ریاست

خداوند که عظمیایه که بهر اندک عظمی

موی ری تبارخ شهر خزانست

سعدیه

در بیان معنی کلمات
 اصطلاحی
 در کتاب معانی کلمات



ناظم المصالح بین الناس و احسن الهمم و احسن العباد و انتاج عیدیه
 ثم استوی و بین ثم شمس و بعث من ثم هو ثم ظهور الهمم و استلزام
 و خارج الهممات بکلمات تاات فرکت الکلیتین و الیها بسط و غیر
 محیط و صارت مطلقا لقصایا مکان الوجود و تقطعا لحد و قطعات اشهر
 ناظمی که بمقیاس قیاس و مقیاس اقباس تخت شادان کثرات
 سعادته از مطلع نزال امکان تا قطع صمود نماند در پست و مدت و ساد
 و لا تضامین بکین کیت بات میو لا را در بحر بسط پر و منکر محو

از کلمه

از یکدیگر متمایز گرد پس بشت تا قسلی و انصاف ضلی را مری شانه مجرئی
 مصدر نهایی و رباعی و ثلثه طلیح و ارکان و هوایید شد و مطلع
 رکبات نزدیک جات بکلمات جواهر مقول و تقوس مرتبه و ضایع
 و اظهار بحیر و اتفاق باید نظیر یافت و حسن را پس بکلمات بطلات
 غمزه قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقیده و فروع شروع حکام
 فردی و قوف نماند و سرشار بر بسات ثلثه و ثلثات مرتبه و ثلثه بسات
 پس و تقطعات غریبی و کلمات اشراجی و زحافات ثلثه و ثلثه کثرت
 شود از وراج مرکبه و وجود فردی بسط و دلیل آمد و حدود و بکار مرتبه و رود
 بحری محیط را پس و ثلثه قیاس نماند و پیش نماند و علی کی ششی شهید
 در داد و آثر به کل قرین و بعد ملک بر بخش مرتبه و خوش افاد و زمین
 را پستی و پیش بحر زلف از عقد و عرف عقد و در دل صدف بست
 و لا از تصادف و امواج رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای شایان را

غایب لپان کوه با همه سنگه از مهرش باد و پر شرید پس از کجها
 جاده قوی تر از لهاب و دشت با جمله ساد که از خار خار جرش غار بریند
 و خاک بر سر کل من غایب سیل دل طلب از پیل کرش بر کشته کوه
 بکوه از سرشتان است و لسان فغان فغانه و کرش از زبان بر جان
 همانا لب لبخون دل در نوع خویش کامل آمد لعل تیز گویا قوت در خوا
 و جوان مهرش حاصل فایضی و نغمه می بدین صنایع صور چون از قلمی تم
 و ناقص انواع این تجسس که مطلع استیس ترا کپشود بود طبع جاد را
 جلد و کرامت از انشا صورت نبات تجدید مطلعی مشون بکات شیرین
 و بدایع رنگین و احش طلائع بار تقدیس و جودش را و راق شکوفه
 از سر گرفتند تا شجر پر شربت جودش از بر خواند حضور تا بر سر پرش
 بر دیکر دل بر آورد و میگفت چنت بادا هر گرم یکج ^{از} دل زیادش
 و سرور بر ما معین مهرش دل از دست داد و از خودی پای در مصع

جو پار نهاد بشاد و انشا و این صراع یکره صراع پادشاه و دهم
 دل تا که بشم شاد و زیادش از منطق پزبان او را و سوسن صوب
 همانا احکام نممن در بستان چمن شور کل مرق سمع و سبب مرق
 مشور لاله از ساقی الاله خلقتی پال لیر زلاله دشت و نقشه از د و صبه
 بر الواح سبزه امثال را خطی نمر کاشت فشد فروع و اصول استیع
 فصول درین جنس نیت صورت چند دید به معنی و پیکری چند
 از روان عاقل و منظر منظر است غیب و از ظهور و شود خود غافل
 محبتات اشجار خام و لاله را با د و پشوی در جام سرور پای طلب
 در گل شمش در اطبع بر عوشت مایل خط بنفشه لایق او و راق کل لایق
 نرین را چنه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده کرس نمانا
 و دل صنوبر کا قد تم هوا در انشا و مطلع ثالث از شب باع صر
 نبات طبع را روان کرد و صور را از اثر این قلب با ظهار جریات و

و تها کلیات با معالجه غم آور و بسط این مرکب را نادی سکات
 بنامه جهادی و مبادی حرکات و جهات را دی ساحت استی قیام
 دیویش و تفسیر باب و عتاب و معنی قمری و غراب بدیل حمام
 و صراج و یک شهت بان لاند و لا شریک و از تقویت و خوش
 و انعام و سباع و هوام زین رنگ و سیل جنگ شیر و غیر
 خیمه رخ مار و دپ موردت عالی نه مار آیه الامور مطلق انواع را در
 سلسله مقید بنواص خواست دید و از تمسک اسامی خاص را
 نیز ناقص است اغار انشا و مطلق نبود که تخلص بسیار آید و تخلص تر کسب است
 جامع آید نفس حیوان از حرکات و لغات و ثمرات انسانیت است
 و غیره به حافظه و انی آثار و مراتب و احی طوار کشت نیستی بیکو از که با دل
 سنگ عارض کلر گشت با چشم کرس و قامت سرو نگاه و غزال و خرام تند و
 و با طلعت مهر کین فلک از ند و با خلقت شریخی ملک پس تصنیف

اصول

این فصل و تحیف آن تجربیات جناس و تقریفات حواس و استند
 ملکات و استند را ک الثقات و تدلیل اشارات و تحسین استعارات
 کلامی جامع از سال شش و مراعات نظیر پدید آمد و قول و جسته
 و تحسیر مراد فصل و صل و تردید عکس با صل مناسب با اول و از نشر
 شواهد خطرات نفس در زبانت این ترتیب بهرات هرل لوب
 مغفوف گشت و تمیم حاکمه و میل متعابد و انجام رجوع و تلمیح استیلاف در تثنی
 این جبهه شعر بقی جزوی و الحاق کلی محصور و نهی شنی و اچا بان مود
 ماند و بکند بر الواح احوال با ملا املا است در تم فی خوضم ملقبون نکاش آید
 عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طایفان در وقوف و سالکان در
 عاشقان بیا روز ابدان با غیره استحواد با تو و هم یام و وجد و فحاشا
 و ذاک تمام فهم حیوان و ما تو الکالی سام نمایا هم تمام فی الیاس
 در آینه شش نور تجرد و غلظت ماده که قرآن مجید و فرقان صلیح الواح

مضایست و در نادی جمل کلید عطا یا را بعتل را در تعین باوقات
 نافوتس و راست و سالک شرع را بجرس و ار نمودار طریق سیمرغ
 قمر از زبان زبانه و جهر مهر از زبان ترانه اگر بهشت جسم و جان و اورین
 و آسمان است پان کاشف فرمان اوست و اگر مبعوث بر آتش جان
 خاتم رهبران است سخن حجت و بران او و اگر سایه یزدان ملک ملک است
 این مایون نشود و ان او روشن بود این سخن شکی نیست و شود
 جهان بجز یکی نیست و اگر بر کوه نظری آشکارای خاوری در چارباغ
 را بعد آسمان پوشیده و مانده دید و ران دانند کافیه به حساب است
 و آسمان به شتاب به طبعی محیط علم شمال غرضی از رزم مرآتیه مرآتیت
 پس راه سپهر توان قهرمان مهر و ان جواد خلقی که جواد خودش ایجاد
 و مجاد و او عاود و سوار و کام سپار است را طبعی که رود کرمش از سرود
 مراد جوان پسته خشی بر کن رده ای زمان تبرمت طفل عهدش همدان

و بعدش شیر عدل را با شند فضل قرین آورده جلال مهر و ماه از پاش
 میوش اوست و هفتاد و نه و ان افسانه کوش و با خلعت میوش
 منطق الهام نظیرش چون در چشم آفتاب بحیات و در آینه صبرش
 عکس ای اسکندری نمودارش ظلمات سلیمان را در هوای پایش
 دست بر باد است و حکایت جام بار وایت و تیش نشی بر آب
 جم را اگر جبار سرشید است در سایه اوست و فریدون را فری دون
 پایه او شمر فروماند نام خیره در کار او و حکوم که باشد سزاوار او
 اگر بر کویم که بار و او و اگر چرخ کویم در کف آرد او و اگر بجز پند باشد
 ما که کوین سیکین نباید و ش و اگر مهر زیا تر آید بکیم و اگر ماه از وی ضیا
 دید مهر اگر شاه بروی سزاوار نیست و وزین بر ترم جای گفتار
 اینک صریح خامه از پند و گرام بهایوش با صغیر ملک پوست و اجرا
 نامه با و راق ملک جماعت ملکوت را کوشش بر آواز این سرود

و لیل آفتاب و نخست تصایدهای یون را که فراید قلاید فصاحت و بلاغت
 است قرطه سماع قدیمان بنارد و سپاسه غریات
 مطمع هر کام بر عت نظام نام با طمی سرود که ایات موزون بروج
 فلکی را اثبایع تا قطع خریف حسن تقابل و شتاب بقای
 یکدیگر در نیل آورده و تیشی دوار و توشیح انوار از تکیس احزان
 و ترکیب روشنمان بوجبی بدین نظمی طریف مضع و ملغ کرده و در سر
 جهات و مربع ارکان شایر اطراف و مراعات نظیر شواهد قدما
 شبه و نظیر است و در ثلث تراکم و منجم اس جمع ضداد
 و تفریق اعداد بالثبات و تقدیر و مایه فنی ازل ابد از کلمات و در صحت
 شود و ظهور هر آنچه موجود و مظهر اید تفصل دیوان افعال و آثار و حقیقت محرمی
 و ذات مرئوسوی خلاصه اسما و اشباب کلمات است و بعد
 کوهر تاباک این معنی آویزه گوش خازنان کجینیه بلاغت و جهریان

رسته فصاحت باد که لالی شاهوار این غنیه مستطاب که بحر است
 مشحون با انواع جواهر آید در دشر غریات اشباب نشخو میزش
 شاهت دیوان منش است که عدل کاملش میزان اعتاب
 و انصافست وجود و انفرش بحر مکارم و الطاف سلطان شیر
 و برهان انجافین خلیفه الهی البلاد و خطه انیسل علی العباد سلطان
 لازل نظم مدته الطویلہ مصروقه برد اخوانی الصدرو اعلام شوم که تجلیه
 مشرعی و انصرو وجود خمس از لبط عالم مقطوع و مکفوف و مراد
 و شمنش از دایره حصول غمان کتب بدی طروح و محذوف باد
 این پایت و لفرپ لاله چند است که منظم بر کتب بدی عقدت
 یافته و یا طاهسان ریاض بند که باغبان فکر ت همایونش
 از قضای خیال بجز از صفحه باز داشته و تا باز هوای پرواز گیرند
 از رشت های کوهرین بانی هر یک بندی کد داشته است

طرائف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه ایست
که غزال فکر خسروی به جستجوی آنجوری عذب از وی در مصارع عمر
غزل جستجو حبه ریخته و یا فرایدی است که در تاعجب ملاح معالجه و
الفاظ از قلابه کجور نظم کیمیه مجله بر فردی در بدایع لفظ و معنی فرید

عزیز و بهرستی حبلت در محله غید

ارباع این چنین بدیع ریاض سبع بهرست است روشن بر بوعا
شمع طبعی است که در رباع براعت مزین چار باش براعت
و بلاغت است نه زینت بر متون این صفحات ظهور معالجه در لغوش
بد آن ماند که مرآت اسکندری نمودار رشحات حیات در ظلمات
اید و یارب رخسار پیران ماقم زده در خم کیوان بر نشان قطرات عجز
عزیز صفحات این بولعشش کلک نازک و نومی طیر بخش خاند

محرک رمانوی مقطعات درمی است بسک شوی پرورد و طبع بحر
محیط خسروی که در قصور جهان جهان زیور شنای عذیر جوار است
و در صواعق اذکار و مجامع سماع شینات شفاء و اسماع را شانه
مثال سبع و مثال سرور خاتمه و آن همون اختتام این نامه
همایون که بنام خداوند پد آغاز و انجام است باقیه خبرایان
منافذ انشکر نعم پیاپی شایسته نیست فخر اله ثم حمد اله که ماندگار
در سایه عاطفت شایسته شرف استظلال و ادعای کجور در صورت
معنی ناشاست و در بباط افلاک در زده از قدرش نغمه نیست
و در بساط خاک در زده از جودش اثر از میزان عدلش بهر کس
قطعی رسیده و از میزان قهرش بهر کسی بهری دیده ریش
باز تو آفتاب بهر بوم و بر تابان است و غرضش با باد صبا بهرام
و در شتابان است که و غرضش از اندام حش نخواند و لا اله الا

که این باد شاه آگاه را چون آنکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت پست
در ملک معنی دل نیز قصوری به قصور و خاصان آن بارگاه برین
چنگ و رهنیت و حرمان آن کارگاه هم ازین کارگاه نه میت
جانباز اجانه دیگر است این به زمین آسمان دیگر است این به بهار
زبان زدی نباشد شربش را خمار زید نباشد به کنج وی قناریست
دستی به که هر چه افرونی به افرو شری به در آن گشت کی میاید آرا
شنه باج گیر و تاجدار است به شربش به از که بر خوش پستان
باج لیک از که خوش به بدر کاشش کسی راه باشد که با وی خاطر
آگاه باشد به از آن دریا که غواش ضمیر است به در آن ایوان
که از فکرش سر راست به چو خواجه طبع شه کوهر آرد به چو خواجه را
خرو پا که آرد به ضبط که خور کرده پای دست او دستور کرده به
نه هر کس در خور این کار باشد نه هر سر لایق اسرار باشد به و از این

ضبط و قاتی افکار حقایق افروز را که مشاج کنوز روز است لازم افتاد
که در خانه ایات تعدی از جواهر نکات و لاله حکم بهرات که در مطای
مقالات چنانش بسک اشعارت و عبارات پوسته است
ز نور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عام به پستی خاص و خلوت به خاص باشد
و از آنجا که دقایق این حقایق را شماری و بحر فکرت به ایوان را کناریست
از مقام محله بکجه اشارت تا هر که را کوشش بر آوای بهشت
و لب از شرب سروش داند که این نعمه از کدامین زخمه خیزد و این نشاء
از کدامین جرد این قطره را بحری ژرف است و این رشده را بری
سکرف وی بذر بران است شودی بر وجود واجب الوجود که بقدره
الاشرف حد و انجد و الفاظ بالفاظ اعلام شود کاهی خاطر اشرف
حالی دست دهد و یحاجی الثقات آرد که تخت اندام شکست بهیم نیم
به اتمی تقریب بسته ام که در وی خبرتی پیچ نه نیم و ویران بکانه دون

مکان و زمان غیر زمانه اشخاص شوند و در او را از حالات خود چه بپایم
و بر چه در خیر مکان محیط و قدیر پسم زیرا که از و درخواست حاجات کنم
پس گویم که او وجودی است واجب عالم و قادر بیرون از حد و در آن
و مکان است و صانع و پروردگار جهان و جانیان پس آن
اشد بل نفس نفس بدن مانند شمی است در فانی که نخست
بر آن پر تو شمع آید و از آن مجلس جمع اکنون ترفواست
و اگر نور از آن باز گیرد خود نیز ستورا و را در باطن بر قوی و اعضا باشد
اشرف و اقوی از ظاهر و له اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است
و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان و کوشش تن
کوشش روان لب منطق روح را بند می است و دست بر بازوی
دل کمندی پا در قدم عقل سنگ است و نام بر شخص معنی سنگ
باطن را قوی با لیت تا اسباب ظاهر را مقهور شوند و از مقصد

و مقصود خود و ز غایت نیست بطریقه پادشاه در مقابل شمس حقیقت مرت
مصنی که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نماید و از آن بر عیان ما سوا این
و لا اله الا کس فیض به مواجده صورت بنده و مواجده نفوس مرفض
اقدس را عبارت از خلوص ارادت است و بمعنی با صابت تحریر
روشن ثابت زیرا که هر که از سعادت این مجازات گذشت سهم بلا
بدف گشت و هر که در مقابل این قیام نشت بدری بد کلف سرش
مهم نیست عارفان در می دوید کنند چنگبوتان یکس تکتید
مقصود از عید بانصراف اعم بوی شرف عید صبحی است و مراد از عید
بناست قدید و قربان که عبارت از نیست کردن عارف خود را
و نیست کردن نیستی خود را که در عرف عرفا فاف و فافا افعار
از نیست و مراد از عکبت خود سپاس ظاهر پرست و انیس
که در اوتار حواس و قوا اگر قار بوسه هست و حاصل معنی است

اینگه عارفان که می دور از حضور جلال و جمال مطلق نشینند مردم از شود
 سطوات جلال از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمال از پر خود می جو
 و این نیتی عین مبنی است و خود پرستی که زمانه جدا از شهود حیات
 نیست نفس انسان را در دام هوا ممل و ضلالت گذارد و خود را بدین مقام راضی
 و قانع دارد و او که له و لا و آخر او ظاهر و باطن را آغاز و انجام و انجام
 به آغازی راضی است که آغاز و انجام این نامه بمایون بر حسب ایجاد
 و بگوشت با سحاب و تکلیف شامه با سجاده روحی و روح من و روح
 خدا و بدین پایه و خاتمه و پایه که بشان من رسیده موش و مذل افتاد
 نخست چون بگری جهانم پستی پر از چون و چند می بست و کشاد
 می و ستم و دوا و ناز و نیاز نشین و فرار شد و شرک شتاب
 و درنگ فراتر نگری و کاستن نشین نمی و جواستن است
 که را پوست نمی و ان که منفره یک راز است نمی و ان که منفره است یکمیا

و یکمیا

و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 نمی و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 جو و رو بهانه بر یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 جدا گانه و از یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 فرموده و باید و آسوده نگاهی باری همین باریه توان دانست که سرایت
 این همه پراکنده جانی و افراش و زندگ و دانش نیست و برانگیز گاه این
 بهد شدگان خبر یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 اگر چه با سرشتی جدا گانه و پناه و پناهی یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 نزدیک و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 پذیر و خوی یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 خویان تیره و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا
 در خور پایه و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا و یکمیا

کمی خاک و کمی آب و کمی دو گلی آذوقه کمی سنگ است در کهارو
که سرو است در بستان و کمی جان است در شما و که محوش است
در جانوره انجام تپ است و آغازستی و ریه کج و خانه رنج نیمه شب
در از جد افرو تر پرد و ساز خدای است و چون کنو پستی این بار ازستی
خبر شایسته و سزا پس نیست ممتی که هیچ شنبی باشد یکا شست
هر چه بید و در اید و باندیشه بر نماید پایه و پایان شود بود و هر چه را
پایه و پایا نیست پس نیستی نباشد در دید و اندیشه پایا و بسته ها و
خبر است و کر نه کو هر با و بسته ها بد کس پدید نیاید و باندیشه نماید
پس نخستین کار که در کارگاه شایسته آغاز کار خود نماید است
تا که نخستین که پایان نهایش و پدایت هر چه ست فنی نه است
زیرا که درستی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم دروختی نیست
نکو سکر که حرفی در میان نیست سحر یک است پد او نهان

۵۷
 و امور پدید آید و در مع و در نفی نکارند و بدین و طریف بر آید و در مع
 و شریف نوازند و در مع و ضعیف طلعت افروز راع از بهار شفت
 اند و راع از بهار حله طرز باط با تین غایه ساز راع را با حین ر
 این غرض کل عطر المیز طریقی است افراشته و در سر و نغمه پود
 قری و در صانعی که کوهر کل از جوهر کل آورد و در صورت جسمی
 معنی ل که را مخزون حداتی داشت و یک مخزن حقایق آفتاب شمس
 برد امن و من و کسب من و نوک شوک و استاک ناک حلیت جل جهر
 جهر و تراب تراب و صلاب غاب و سلاله از و اج و ترا که اشباح
 آفت و از رشح سحاب شیش محاط محیط و باط بسط و حدب
 تلال و کتب مال و شامحات جبال و ایالات اطلال و اعماق غبر و واد
 قفا و طلاع نضار و رباع خضرا و عاقرات نثار و ناشتات حلی
 هر یک نصیبی در خورشید یافت راحت شور و زار و منت غار و غصان

اشجار و اقلان از بار و اصداف بکار و معادن کسار و بطون اشجار
 و در جام احیاء با حلاف اطوار مظهر آثار کشت یک بو خواست و یک کین
 یک نام حبت و یک ناک یک صبح اموحت و یک حبت یک شهید و
 و یک شرب یک شتاب و در دو یک در یک قطرات غوا دی یادش
 در بحر کوهر نایب شود و در کوهر نایب خوشاب احکام صورت را که کوفت
 و در جام خلقت سلاله زهر بر سر خار افراشته کفن کرد و سر در دل غا
 مار هفت فاشه و با شته و سر و قامت افراشته من کوهر نایب کرد
 و کسب زبان در از کل را دست از دست مار و خار و اسلیم خیار
 در در خور تاج اند و نعل یک را خراج زر قابل رواج کنت و خوف
 لاتی اخراج لطف راعنه و اجنه و راعنه و نبات اطلاب و پن
 انخاب هر یک از طرق قابلیت و استعداد روی بساحت شهید
 نهادند و در خلیل یک شیب اشجار را و تو دمار راحت و یک سوخت

اختاب را کشتن چار کف موسی است چنانچه جلوه کرد سامری
 در نکات لاماسی سر شد ترج را فرج در خداوستم را کرم افشا
 موزاد داشت تا و نه از بهار جانف از بهر ناصی کای و در بهر غایف عاقله
 هرگز بی راز بهری هرگز بهر اتمری کشوری را دوری هر قوم را پیغمبری قبا
 نبوت پیروال که از میزان امتحان احوال لغات اشکاب سیده
 کا بطلعت یوسفی در دو مقام و کا بکوت یوسفی در جوت آرام داشت
 در خلقت احمدی و صورت محمدی صلی الله علیه و اله شرف اعتدل کرد
 حتی از نور خورشید پیرایه یافت ز افلاکش بر دو عالم سایه داشت
 بازار رستایش از زمان و کلزار بوش از خزان به یکجند از قنار
 زانگی پراشت هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرال زبان بربست
 و با هزار دستان غراپه رفون قوم را دلیل و رسمون و بومی فک
 بر شمسین جالین هر دو سر و دو جان برشت احرار در دست اشعار

بهر

و کل است خار کچمن را و باغبان بست و در بر پاسبان اشکر
 ز بی و الزاع شد او انعام یک و الهام شجی و لیس عمن فاشج شمن
 و صباح الغد لیس الموعده بقر پست مهلت منقشی کشت
 و نوبت امتحان در گذشت کشت زار بدایت را از سپهر ولایت
 سحای پدید آمد و جو پار خلافت را از چشمه سار امانت پاسبان از شجر ولایت
 که موعده صباح بدایت بود نمود غصمان و پر تو انوار شجر و قبا بعد
 بر و بوستان امانت و شمع شبستان قامت چراغ دود بانی
 و و لیک از تهنایضی تحبه الله القایم پوست صلوات الله علیه و علیهم
 و از ان پس افتاب خلافت لاریپ در غمام غیب متواری و
 و در خلعت ظلم تا قدرت صاحب غناد واری کبنا خدر در هیز
 و صرصر خلاف کرد و انکیر دوبر عتاف و زان کین انصاف را خزان
 و از انصاریف و در خلفا و جرح خلفا بعد سلف در جبهه فرخ لاف کون

خلاف تا حیف سیف افشاده و علم ظلم افراشته و کجده عارض شعار
 شرع در غلبد قد محبوب باند و صفحات دین از آثار کتاب کین ایات
 صنایع مظالم و مر اسیل مکیا مکتوب شکستن کتی افروده و کلین این
 سرورستی بی ثمر و شاد شادی بی بل نغمه را خاموش و زانغ پلوا
 در خروش تا این مان خجسته که ارجا و اکاف افاق از غفلت اعتراف
 و اختلاف رسته در مطلع اقباب خلافت خلاف با نوار احتساب
 و اقصاف پوست و انوار شوکت و اقدار مقتدر نشکو قدرت
 و اختیار سایه شاه شاه عادل اذل اذل الم تر لایکف بالظلم و ان
 مملکت از تیر نفحات غماتش کلبهای انبی شون شد و آبش صحر
 شوش ساحت زمین از خار و خس و مناسد و من مضی اند و اکنون کلرا
 زمانه که از آثار این خسرو یکا نهیستی است جاودانه تسیم معدلت رویت
 و سیم مرتضی مروه ساز و ان بحاب کرم در بار است و کلین با علم

عالم کلبهای شیرین و حکم در بار غراب با بل و هموم غریب طریقه و با بل آمل را
 از نعم قسم تعزیه بخیر و شیر خوار زل و پس بشارت و بشارت
 نه واجب را با دیوان امکان شماری است و ممکن را در خلوت ساری جوب
 کداری نه دانش معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که در
 بری از صفات و صفاتش کی با ذات هر چه بود اندر این مخلوق است
 و هر آنچه اندیشه بروی سابق این سبق کل امیر تو با و نام کم فو مخلوق ملک
 مردود ای کم اگر تائین ذلت که در و هم خویش بقصوری از ما عدا محراز
 داشته خدای خود پنداشته ایم کویم ما مردود است اگر تائین عجبی
 شود راجع میبودنانش با سال رویت و کر خاموش نشی سریت همان
 که در طریق در و ذلت تویم که اگر چه در مریم حضرت و جوب نشسته و لا از قید
 امکان رسته مطهر تقابلات سما جلال و جلال و بعد اطور شونوات
 افعالا است و این خود حقیقت کامله جامع صورت و منی نمی سید بی

حضرت قائم است و در عوالم امکان سلطنتی ایم و در عالم شهادت
تجلی غایب است اگر چه قائم و در غیبت حجت نیز نقضی از تائیس
به نوم جویش جز نشود موجودی شود که علی حسب المقدور مظهر
جامعه تواند بود و غیر میور و محمد که که امروز یک را خاتم سلطنت
در انکشت است و حجت خلافت در پشت که ولایت
باطن را مجتمع با امارت ظاهر آورده و از کتب جوهر عبودیت
سلطنتی با هر و نیز چون چنان باشد که تائیس حق و جل و علا
بذات و صفات بیرون از حوزه امکان از پد انکار
دستی توان داشت مگر بردا من معنی سال و بر سر این
پای نماید که داشت مگر بر اثر امارت پاس حق در تائیس
حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل
اولین از هر چه در غیر امکانش فعلیت پرستید

با وی نشانی باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس عالم
بارکی تا یکبارگی بساحت در بار شهر یاری مصروف
به که اجزای عالم اکبر بوجهی لطف و سخوی شرف در اطوار
ذات بیا پوش منطوی و ملفوف بل منشر و مکتوف است
ضامن با و عفو زلت خمش محروم از اغراض شهوت
عش برنخ مایه افت و سلطنت است ارکان
عالم را از غری صبا آسا سار و خرمی خاک صفت با
وجودی آب شال ساری و قهری آتش نشان داری
مظهری چارکانه دارد و با شراج این حجت به با طار و
ساکن و شوکتی نامی و حکمی و ان مولید سده کانه را
نشان بپس سپهر از قدر و مهر از رای ابر از دست و کمر
از دل به شرف قطب و خرد پر تو عطا باران و کف ساحل

۷۱
 سبحان تند زهی حیرت ارستایش خداوند حلیل عدم
 شناختم عاجز داشت و از ثنای ظل ظلمتش شاسم عاجز
 کشت نرسجری بر اعی و لعیون بر صده منی و سیر
 بین کتم و ذبیحه اگر چه خانه بخار زده نامه را از سر جای در کف
 استار اسرار دوستی تمام است انم من انیم علی
 اریاض از سرچ نامه دشت این مقصد خنانش را در
 که خلعت غداره و اسمت قنیا فیرج و هو صیحت فی
 فی عذاری قایلا یا من بقصدت مدیحته و جند
 کل الحذر کم ریم فیه و کم و کم عطل الحی لطل العکر
 ما زال ان خطر الموارونی شر العیا الحظیر شان ملک
 و المنی یا است و یک کم تغیر این الظلام من ای
 این العشاء من السحر هذا مقامک و امراک خذ ما کم ثم

شمس النور بها لها روح الهب و ما نهذ به حقیقت کما از این مقدار
 اشارت کفایتی تمام است و کما از این زیاد و مایه تحیر و نام همان تیر
 که از آیات ذات بمانوشش بدیچه شود خاص و عام است انکار و
 تا سرور خاطر باران حاضر شد کاری باشد و محمودان غایب را اگر چه مایه
 هزار که حرمت اخباری قلتم سس الحسن و نصیت الاسماع یا معشر الارواح
 اشر و او یا مجمع استوب استجوابی فارجی یا معنی عودی
 انی انیت مقصودی و موعودی یا تعالی اندری شاه جوخت
 طراز افسر و رایش بحث حیاتی آسمان از پایه او شالی آفتاب
 از سایه او قصا عدل بخوب و تهاوت الفتن حسن خلق
 بین المجد و الجند و ولد بین الطعن و الضرب کان میده من العسی و صفا
 من حسن اقیام من الرايات و المشی بین الفارات و ضعه عود المیده
 و الاعواد شبانه موضوعه و بعضی با سنان و الاسته امانه مرفوعه

۷۲
 فاه شغور و شغور که معشوره و رکب الراجح و لا ترا به ارجوه فزون
 ز اندیشه بیرون از گمان است چه گویم کاغذین یا آئینان است
 منظر نیستی یا پیش از سایه خدا مظهر خلقی شخص مکارم را مرآت پیکرنا
 بیا یون سری بر سر سروری افسر خشنده رخی رخساره فرخی افر
 کشت و چینی ضاکری ز غنچه چش کشیده حاجی قدر تیری اری
 چشمی بود مردمکش پیش کوشی نبوشنده راز آفرینش میانی فصدی
 از پی عقد و حل کار جهان بسته و باز زبانی ولی ربط و قبض یان کلید
 وصل سخن از باز و پستی نیروی ل قوی بری و برزی و خورال
 خسروی سرو و اساقاقی ولی از بوستان عدالت و مصطفی
 ولی از آسمان جلالت جهانی آینه دار پیکر جلال جهانی صیقل گرفته
 جمال جنبه وستی ز بدستی از زمین و بیارش عظمی بر آستین بارک
 پایی سرفرازی بر سر رکب از شش نشی بر زمین نه نشینند قدم کای

حادثات و امتحان را بر زان نقش دگر و شد به کاه سالار خیم کرد و زد
 ساخته کاه نقش از ملک شد که ز سر و شد ملک و بدام و شد انکاش
 روی و به کار بشمار خیمه کاری قلم برداشته و به سلطان اعظم
 الاکرم الاقلم مالک و ماله القلوب و مالک رقاب الامم معاذ خور و الاسلام
 ملا و ملک الایام سلطان ابن السلطان بن سلطان بن و سخا بن
 سخا بن بن سخا بن سخا بن سپهر کرم آن آسمان موهبت
 پادشاهان و خرد و خرد و شان پادشاهان و خرد و شان پادشاهان
 و قرین شامی صاحبقران پادشاهان و خرد و شان پادشاهان
 الفت دوران و با شش الفت جسم است و جان پادشاهان و خرد و شان
 خسته در یک خواگاه پادشاهان و خرد و شان پادشاهان
 خوش اله رحمتی سابق و غرضی فانی مملو و خرد و شان پادشاهان
 را از مشغول تدبیر و خرد و شان پادشاهان و خرد و شان پادشاهان

قلب تجافیه الخوب مقومه الصائفة المزاری چنان که سرشان
 و دور کردن را بتقدیر که حضرت بار باره انداخته اند و اما عیون
 الامن در حدیث و نبی الامل و منجی اصل از آله مبارک منجی هو
 یکفیه از و اجزا بحرین سیاست و غایت یف را آله در نهاد و سلم
 از آله بامداد و بود و غایت فرات سابق شریک و بدایع ابداع و بستی
 البحران یخرج منها اللؤلؤ و المرجان از امج بحرین بلقیان و انیک است
 بهمانوش فیما برخ لا یغیان مع خلاف در خلاف رقت و عارف
 با شفاف اند عامد کریند درین دل تنی کرده در پیش مع قطع مرآت
 کردن نهاد وین بر خلاف عادت غداره خویش است خصوص خم آورده
 بر تسمیه زید فکد مغاخرت ابن بانه بهر یک صنعت مغایرت رست
 ادغامه محمد شیخ و تسمیه دولت پدید راد و اعواد امل بهمانوش از بدین مقام
 بر سر ابدام جای کرده از شد نشاط اشد کرده و قد اشرق السیف و

من النسل و صبح الراجی محفوظا من الزلزل سائر الغرام و الاخران و لیس
 سال المکارم و الاحقاد و نقل فاضل المیزان من لا عین الالطایا
 بلا و عدو لاطل نشر و بطو افصح و لوتنه الا تصیف من النج و الالطایا
 قاعدا علی قائم من بطو قصه مضای مجاری قلم شمس با ما دام ابر صفت
 معارک و مطو صفو از قطعات امدان کلمات کونا کون نگاشتن کشت
 اینک صلیل مغز ایت صریر کشت و ضلیح مضی از نو صحیف فرمان پذیر
 از پند نصرت عامه صیوف قاضات مرغبات با ترات مضی من
 لحاظ فارت خاضات الالبصار کائنات النار و اطلع کادت ان تحمل
 حدودا من اشباب و سموله و الهرم و سموله و العاشق و هواد و هو
 و جاده و سهام صاباات و اصول درغیات و رماح شوارع و ناخجای
 لوامع و تجافیف و مغافرو و روس و زانات و دروغ سافیات
 که از زمین مضی و لعان حسرو مضی صحت امداق الایام المبارقه

وزانست و دروغ ساقی که از بخت چرخ و لعان جسم پشیمت اصداف
 ایام مبارقه دست عطف الیاء بها شاره و دیگر آلات حکایت از توبه و
 سنگ صور را در آب پیرایش بر یک شکل پاک سوزگار عود القواف
 و البروق بخواند بر عتبات بر قوت سطر منها قلب بخود و بجا می آید
 و در عا کچسبها شش الطوش فرما و خفا شد ضرامش فواش و شوق
 من الضم کما سبقت بالعلم جوامع و اسبان باد و پاد و تونان
 آسائیل النبی فوق سرو جام و آجال العدی تحت سنا کما و العزمه انضما
 و الاقبال قاید و انصر غره و جوهها و عایقه العاقبه عقده اذناها بشکری
 نیکو کار شکر و دیو کایع کدر شمع از راه سپهر و پاره و می منظره که خجسته کرد
 حنک بازی چنگ ندی سلاح خطی راج غصون الشعاع اللغات
 العلم من الوفا و کان صاحبان صیل لپش تفرع بالذکر که کویستل
 پش و ی خن من یض و عرف خفیض و عطف یض و ردف عریض و در قرض عدو

مبتیض العدو و ترج بالسرور کا الاسد الی ریح و اسل
 الی حنیض و الی الی حنیض و الفاء الی حنیض و سائر الی
 جهانکشا روان شد و استظهار ریش را در خدمت بجای
 مکمل الحفن مکمل السهر و شعی منشرح الصدر بوجه غره
 ارای زین و افکار مستین و ضمائر صافی و نصیحات کافیه
 و اندیشه های مست و غمتهای حسپت و اقوال با فاعل
 و علوم با اعمال و خزاین مشون و جواهر مکنون بکار رفت
 بزرگوار و وزرا و کاروان و منبر مند و پیران سپاردان
 که در تسلسل سلاطین پیرایه تقدیر را بر بنچهره کشند
 و تجریری رستی و تربیتی رفیق رقبات مهام را از رقبات
 تعویق محرر سازند و یوان بها یون المشرم آمد سیف قلم
 بپایمیدی ست بهایونش سر کار جهان است بدست داده

بوند اتفاق است کارهای اتفاق جهان نبون گرفت و علم علم
 هر یک کمال شیخ خود است این مالک جهان شد آن ملک
 گرفت خطیبان درگاه و حکام هفت افات راضی قضا
 الحالات اختلاف لغات از اطمینان شوق بسیار بختهای
 منع ظلم انسان در این خطب نامه که موالید ارکان لغات در رفت
 و فصاحت و دراعت و مثال آورده اند و پانصاعت
 و بر و بوط در می و ماری و ترکی در ستایش خدا و مایش خداوند
 قهر ملک تحریر بسته بود درین اوراق ثبات فایده و بر سرش
 خداوند بخشیده رای و وزنده جان رسیده پادشاه و محمد و درویش
 گاه زنده همه بخت خدا و آفرین کسی کی گوید که هم آفرین آفرینده است
 خود پروردگار خاک است زبان زودی از برای او چه مشکل به بیان توانست
 چه بد به بیان چه توانست از در گزینی و گزینی است اگر چنین می کردی

خداوند هستی و نیستی و چو هستی خداوند بخت و بد و بد و بد است
 به فطرتی بسیار است یکی لغت و شیخ او خوانند جهان را چو بی را
 غمناک که در بختی و خود را در آن دعوی به نفعی از کمالی می
 بهشتی بر جانی به بدی بی هر خان آمده را در او اعیان کمال
 چو در دست و در آن چمن و نماند در سرش از زمین و در دستم بهاران
 نه از غار مانده اثری ز راعی سوسه و ز سر داری به نفعی و نفعی
 نو ابل از بد و کل نماند ره گشته کل ابل نماند خودش در و کل
 صابنه در سر که در و کل راعی او یکی از بد و ز راعی و نفعی
 راعی عدم کل راعی پس که راعی کجاست که در و در آن خرم کل
 زبان خواند چون گاه و غلظت کل و نفعی و در و در و در و در
 بهای سبز است از کل و کل و کل و کل و کل و کل و کل و کل
 زدی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی

ناکردش کردون بود تا عهد همدون بود بر بال زرد و
 بود هر روز عیدی و پیش و اینک بعد از بی با نبرد ز کعبه
 سال و وصول عید و جلوس تخت ها یون حد است
 نهفت عهد کا همدون را از طغیان ملک دشمنان ملکات
 احراق آورده و درون ملکات اشراق طغیان علی اکبر
 هر یکی یکی از ارکان شهر تفرقه قدر و طغیان و بطون
 آتش باد آتش از طبع آتش ناری و پیش دارند و چنان
 از طبع کمال مادی و نباتی و حیوانی در رخت و تخت و دم و دس
 مذکر که انبار را اما ظم آثار خوش سلطان یامینه در دوران بهار
 کزار را شاخه حسن مالدش خسته سرد بر سر و از آن سرد
 و شماران اشعار زهر را از تاب خضر و موج سیم و در رسته
 کشور و فایان شکر آراست چو با طبع حواس و حوای

ایلی

بر اری است و بر کعبه بار با دست راوش سر حمیری انش
 نیم را دم از منطلق الطاف اوست نیم از بار را دعوی آثار عطا
 شک کعبه شکر نیکواری و ملک در چاک نیکواری به خدای آسمان
 از کشور و اثوات مامکان شکر او در زمین شکر عباد را
 حجابی چند در آسمان جهان کعبه کرد آسایش از وی جهان
 گرفت آتش از وی چنان چنان جسم و عکس او رو است و حد
 جسم از جان کی توانست در دوش هر خدا بزرگ باشد که این
 خداوندی باشد و خطبه تر جهان را جمله آسمان چه بد بود و چه
 یا نفعان یا مصلحتی ناری بن نیکواری که انفعان و مصلحتی
 از مصلحتی سحر کردن و نماندن ملک طاعتی غافل از دین با مصلحت
 این نوعی غرض از آنکه انفعان و مصلحتی در دین و مصلحتی
 مصلحتی غافل از آنکه انفعان و مصلحتی در دین و مصلحتی

محمد سپا ایچره می سی ایچره سپه ۹۰ شنبه رجا ایچره مالکد بر در دران
 اول اولوع ملکی الکلا لاق و در کیم شنبک افشا سینه
 لارک خردی هر با صد بیاع لارک ملکی دانوارک کنای پلا
 خادرنک تحت کامیدین اول اجوق کوک جمیاشانان دو
 درد داعی سحره شرفک داعیدن نابان اولور چهر شک نهنا
 سینه هر بهار خطان کل اکامک اردنکدس مال حکما
 براسی انبار دپر دکور مادن صوکره شاکلک کافی انک سید
 بکی نراک نابار دند شک تابد نعه خرد خورشید فرادور اکسم
 کفاین شاخ طع ککش باغ کرم خلاف کنای ملک کور
 شرافت حامی ملک صفوت لوداعی عطا کوکی ملک با عارخان
 ناهمی جنب سما ملک کشکان غامی ند خرد بونظم جهان
 غنیمت شامانه زمانه راد الله کما سجا نه عکده و طایفه
 حصره

رابت اوزارینه غلامیک مستعد بدین نصرت را غنیمت و طفره غنیمه
 اقبال موکملک خردی طبع انداز قلغان منظر عسکر ملک
 صرف انجا که سجارار اسینه برار صدق و بدی کو هر جا
 مؤید شکر ملک پزما کید سعدن ایچره دین توکالی سیم
 چهل انداق کو دلا ملک باشا رینی و پیل لانی نوکو
 دین مرصع انبار بر دی غنم لارک بر دین لارین موهب غنم
 باغلا رابر دی شوق چی ملک کسی سی دکی ملک کیم سیم
 جیتی دین اندی دو باس صوری نابان قبلور ابدی خصم لارک
 کوزی شاکلک دین و دوزی شام بدین سیم در مغابی نابان
 ابر در ابدی سالک تانی و مالک شربی ناظم بر سر
 و مظلوم نیری عدل بر اسی قومانی و بدل مکارمی مامانی
 شکر کماکی دکور الله بدین صوکره فاتیما غنمی بر لار

بولی یا ساندی و اینستند که بود در همان یون شخصی او زده بایست
سده و لا ینحکیم که شد و با شمس فاشید هر فای بود الیغافا
شید او همان یون ارونمی یک لاری او زبر بند او زمان
هر یانی هر یک با شلاری با شلاری ن قوی سالی سال
ایا غه نور مثلاً روز و رات و رانی نظیر وزیر لاری و کمی شخصی لاری
هر ساری پال او مثلاً رسا سکانی بلی ارض سکونی انبی
پلا آبی لاری کم حشید فانی و غی و بندون ناشاد ایسا
کورکای میسم او رکا جاشخت و بخت یکجای میسم سکا جا بگاه
کورکای لاری لاری قاعدا علی باط الحظ خنی نظیر العام قائم
طوری زمانی جا بود و دست فایر و یک دایم او لون سخن مقام دایم

نہ ہو

سبحان من كرمه الذكركمارة دانانی بنیة انما ربهما و الاصل

بالدوايل بالفتح يفتح بالفتح البر بالفتح والجر بالفتح
المقدار بالجر والفضا بالفتح والسمات بالفتح والنفار بالفتح والنفذ بالفتح
والاس بالفتح والادراك بالفتح والقبض بالفتح والملك بالفتح والنفذ بالفتح
بالفتح والنفذ بالفتح والنفذ بالفتح والنفذ بالفتح
فلهذا من شئ الا بفتح كعبه وما من في الا بفتح من عبده
لا يسمع بصيرل الا سمع كلها به والابصار كلها منه ابداع وشرع
وضع وفطر واجر باجره والوارثه وصوره فاعلمه وراودا له محرابا
ماجات غايات مايات واذا بهت الارضون والسموات
الاجرام ومطارج الكرام زهبا بالانوار وزلفها لارواح كبر
الارواح لغوا في عينين به برين في مطعين له عاصين امه
اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليها الرسل واوضح لهم اسرارها
لنفس على الله تحته بعد الرسل ثم لعن الكوكب والخال وانه

[illegible]

253

و غره لايت از ابا هفتي را به دهره لاجدي بها احد اوجه
اعوام سره اكه اسح ام صدره خاله شن كجود و طبعه مني كسبه
اقتد السكود من سطونه و حرت الوده كجبه شخت العبدن لغا
سوكه و حرت الصد و عن حصر ملكه عارت الالام لم كدي
و دلت النول غده خاله و حرت افاشن بدو و صد عا
بد كره حرت الالام و عن و يله و انت الفارق في ظله و
السا على الوداع و صرف التراب الى التراب و حصره
و فرق النور و خالصا لوجه الله الودود و استقر الله الواحد في نفس
الثبت و وقع السيف اقام با رج عود الاسلام و صرح
و دود الاسلام كم نهض في الالام شانه دست شانه ليل و
شمع شانه رجراج و هو الملك اعظم الاكرم السلام
بن سلطان بن سلطان و سخافان بن سخافان بن سخافان

از جاذبه خاک پندش بهی رسید مجره صفت نهی آشکار
 اکناف ممالک و اطراف ساکنان دریا بهای طغیان نشین
 نوز نعد گشت خرابی بآبادی مل شد و دودی بادی هوا
 ساکن دبا گنم شبنم و لبر این بجا بر طیاران و از حجاب
 انات منافع جاذبه و غزلان طاعت با موی پان و در رمال
 حدود طفال و طراح خیال محاسن عال تصاحی بوم و خواست
 احباب صحاب لفظ قطره حمام مذکر مدت و کلام کمال
 مختارین قصور و کتب رمال کوزلال صلاح و صلاح و ملامت
 ساری کور مراح ستور و محمد نه لکهور اکنون نفع حاکم و سمرات
 و قصور معدلت فی قصور و هر که یکی از زردستان محمد است
 بادست تربت با کوش محمدی بجهت دارد که سبک از او و جهان
 بی طبع صانع فی او باز نگذارد هر یک از جوانان و دست نهد

جنگ و بر سر پند نبرد پای و رنگ است خشم کشتی است
 و کور دشمنان نبردش حجاب و اگر کودکی سر داس از سر
 جسته و مدد عرض مار تو کتولی از کشته کین این بدل اند و حجاب
 رسم کشتی آموخته است بیکه و کاش سرور و جابا است و کاش
 کاش رازی حد و وفا کاش قفس از کف و شمع از جود کن کز باری
 پر زور و طمع پر غرور از بدت بود بهاب جفا کاری نداد و کاه
 دشت از نظم خود کوبیدت کبرم شرح زید و تودول شاد شود
 خیف باشد چو تودی شوره رسد و شود و حکما است لکین از
 آتشی را در آمار طبعی مکره شانه فی طالع طبعی شوق و طبع
 کاشن حجب الا نوار فی غایب انقب و تکلم و کلم بکوت
 و الهی سبطی صفین بصرف الهی سبطی و لا تحرق صفین
 و صفات که او را در جهان مجاری عبادات الهی من حد و دواست

معالجات لغات ثبات دین بکلمات تعجبی پسته در این شرح پس
 اصلها ثابت و فرعها فی النماش ثبات الاهیول تعجب فی افان
 انفرع تعطف قادیوسی احکامه طیار حدق که از لحاظ مراضی است
 نوزن کانیها مراضی بی فیهن ضعف و قوه ثبات ضعف کردن و کفایت
 ناپدید شدن از انان چو توانا باشد بکافی تدریسی باید و در دل
 دیده که اگر محسوس برآید گوید که است مدنی ما کلمه ثباتی در دینی در دینی
 کی است مدنی برسی در دین کهن زنده شد و او را بار خطا که در دنیا
 هر یک استی که الفی گفت و نبی پی گرفت مری مری مری مری مری
 و پس با غم معانی شکست صاحب افغانی نارامانی است او در این شرح
 لاف در خلاف و دلی از دلی نیست علی حسب فاضی تصویر است
 و صافی در گفتار و صافی از زینت عیش در حد و حد و حد و حد
 پرورش مدینه اگر چه در خیر باشد عاقلانه پس در لفظ دعوی است و ثبات

بلاغت در ساعت این ساعت و طلاف این ساعت و ساعت این
 صباغت حاجت تعجبی حاجت تعجبی حاجت تعجبی حاجت تعجبی
 مبرود که از دوران آل سبکبگین یا کنون که مقصدیال ذریت است
 شاهانه خودی و دسی درین فحول است و ان نخلان از این
 مثل آن آیات غریبان و درخی از انان که بر تنوع و در سبک نظم
 کرده اند و تعجب آن همین تعجب بحر تعجب مضمون کما آورده است
 معنی و صباغت لفظ ثبات و در دین و دین کی از این امکان
 منطقات و در دینی مصدق و بی الاطراف و دین باشد و تعجب
 اسرار الفصص که بیان درین نظری آیات سلطنتی که آیات
 راست نم را ب نیما و ملکا که احکامی از این است و در نظم و نظم
 پرداخته است که خود خودی است و به باشد الفاضل و غلظت
 آیات فیهن خیرات حان ایجا لم یظنن فیهم الا جان کوسن

کاشال الودود لکنون معین من بیان لصد عن جنها ولا یزفون
 حکایا سلطت طایون رجوس حکات از غل مددوت رجوس
 ازما بسکوب بسطش سر رفو و بساطش لا نقطه ولا خفوه
 عدش لا بدون جناسما ولا زهر یا ضلش عنا یربها جاد الله
 شرح احوال ملک الله یعزها تقیر انجیل محسوسه علم ثبت است
 در بانی فرست از اکت عمق داد انکلم مراح ابرسی گفت از تبه
 طلیل داد استعاطه طلال کردش آسمانی است انکلم احسن واکر
 نهر دستان انکلم صبح مسنی طاری صافی روح است
 روح سخن سازی را می شاد بخر آلوده در دما رکنه خود کرد
 قطرش لا شش دی سامت خاطر ما بوی شرح شعی از حد صبر
 دل بر ط شطری را شش تبه بودم بدین اندر غلام ما غلام حد
 رفت کفر انکلم که خدا نه ملک و در غلابن لفظ است اگر شرط بندگی کما

و بستیاری من قدمی کداری با من نه این سخت خدا ندی
 تراست دماگاه از دست این اندیشه سم زبان غامه را چاک دیدم
 و خاطر را از شش دما کار مقصد کما صفا می ل از با و غامه ندیم که در پی
 زبا نه با و در این سخت زین سخن بگذر که با شش تبه در و در
 کوئی که باشد و حتی چون این غم کنی سطلاب سر حاجت بدن با
 یا با شش تبه دل خاطر ما بدین ششانی قابل بیان شارت غامه که در کما
 خبر بدستوری آن شنی توان کما از جاری او شش استخوان آن کما کرد
 بود انکشاف در کده شش کان صبح رجوس در شش کما شایان هم
 دران براد شش و مردم بران و می صبحان طفا عین تبه کتاب
 محرر صبا سبب حال طبع صبا سبب مال بود اگر چه اسم از حد صبر
 با طر بلغای قدیم شش تبه کما نه صبا بان ام ششانی در
 صفا می صبر شش و بد و دوش طبع در شش کما نه صبا می غم کما

ائمه درین ام قبل از وقوع عید یوم طلع استیلا به شداد با نایاب
 حسنا بجای که صبا ی نگارش ایشان در این مکتب کشف شد
 زنا طبعش که عید بی اتفاق دفعی معارض فرسوخ سخن وری یاد آورده
 آنچه با نایاب او صحیح سوزی افتاد و دردی نصیب او شد و عید سوزی
 با استادان شمه آفرید و حسنا بجای در نایاب استماع شال و غن
 که در صبح سخن بازی صبحی روزگار مصباح عید حوت مکرر است
 طبع و نایاب در نایاب آن نگارنده است و آن نگارنده در نایاب
 نغمه ساز است و نایاب نغمه سازان ما از زمان که عید تقدیر در
 این دولت کامل که سالم آفاق قطع با طبعی نیست و نیست سلطان
 عید و نایاب نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان
 عید و نایاب نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان
 عید و نایاب نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان نغمه سازان

اندر ساخت اعزاز و زود بران مایون برنج ملک اشرفی درام
و بقیه در کاسه طباطبائی می آید
و طباطبائی آن را زرد زین دران و یکی کفاح حلث کی کبابین
یکی سبزه اشرفی افلاک و یکی کفاح حلث کی کبابین

مجموعہ

و زمان پس در مضی سنن ذوال قاع بعد قابل علی سبیل التراب اقام
فی ذوال ابل الربیع قابل نزهه کمرستی بدیع حضرت خلافت شامعی
گشت و بچند حکایت کاشان رقم سابقه و چنانچه هم دلائل التراب
در با خلافت شامعی و شمدلی انگونه حدت عاقبت کمرستی و بدیع
وفات ابن عرب در نزد منی مندر از خلافتی بود و شمس انهم کاشان
بار داشته تا التراب حضرت صاحبون ثون رسیده و در نه که کمرستی
رکاب اندس بدفع کفار رسد و سراج عواقلع بعد از دار بر غلام

محبت شاه القاجار لایزال الحمد فی الیوانه لم یسل فی دبره در
 فی سلطانیه و الوقف فی دورانہ ثم سجد لہ ثلاثا علی تمام ہدایہ
 الذی اس علی اتقوی ما برہ سجدۃ اسطی لہا محمودة اسفہ للکماریح
 لنا طرب من بعد الذکر من من نظر لہ کبر لہ و دہل من قبل لہ
 شہدائہ بانیہ و ابدا یم بانیہ ضعی المسلمون فی ظلہا فاعین
 و القاعدون فی ظلہ سالمین فیامہ المسلمین اذ علوا ببلادہم
 کونوالہ داعین الی ضوان اللہ عن دنا فہر ساجد لہ من آن
 بالہ و الیوم الحمد و قام لصلوة و اتی الركوة و کلم اللہ تعالیٰ
 بالمتحہ الطاہرہ و استہ لقاہرہ و الف الف لک یا ہر و خط القاعد
 رحمہ فام فی اللیل و اطراف النصار خضہ نمہ لای لا عوام و الای
 و الحمد للہ اولاد آخر اوطامہ را د باطننا و کان
 عنہن طبعہ کر نزول جبل کبریا

ستایشی سرودن از پروردہ قیاس و سیاسی فزون از پروردہ
 حواس شایسته بنگاہ کبریا و پادشاهی است کہ شاد و راحت
 از لی را در راحت قدم نهاد و جوب را داشته با طباب
 حدوث داد تا و امکان بر پا داشت خیمہ بکون بہر چون
 بسا میر بخوم و قباب درین ماہ و صہرہ بکار می کار کردہ از قضا
 و قدر دیوان احکام بقدر اوست و سیر و ضمیر و فغان نیاز
 انجان بر پروردہ داری جان فواد حواس خلقتی ای سر ز پروردہ
 امرہ و قدر قدرہ و تبارک شانہ و تعالی سلطانہ و برک درود
 نامعدود و رزون بارون پاک محرم پروردہ ای فلاح کہ در شرف
 سلطنت و جوب است نزول و نیازل حدود و امکان را در جوب و ظل
 اعلام انوار استیجانی شایستہ اعیان مکنار باجمل مطایبانی جود
 نازل بر عرضہ ظهور آورد و بخت ساحت چمن شود در خضر جود

رسالت ساخت محمد کاه بنجم خاک ریش ملک تبه از خاک
 جانش در کای سلام بی انجام بر اثر اسطه قوام اودا و سراق
 اسلام در خطه نظام طناب سر پرده ایمان شهر رضا راس
 و ولایت قنار مرکب نیت و هدایت سابق نفس الی کلین
 اندر المجلین امیر اکوین در اعلی خجالت بلا نیات بی
 بار کاه حضور امام غایب قائم لقیه الله فی الارضین و حجه الله
 خطبه کرد در درگاه صلوات الله و سلامه علیه و بیهم این رسد بر سر
 خداوندی است که با قصای شش خیر و مبارکان صباغ
 اشعه و کتاب از انوار حکما و خدایت این صبح من خضر شایست
 و در صباغ دیگر باز بر سراق شرق تا بان خیر و کردن
 انجم خدم بر تو خمر قدم مهر کرم غنچه خمر خدو عظم جان در
 اعظم ملک بر ملک کرم ملک خمر داری اگر ماست با

پا و شاه زمانه ابد الله حایه ملک سلطانه در بدایت سراج
 اجل اینست خلاف قاهره برافراز و مساحت هر نصرت
 و خیزوری و اربع دشت خرمی و بهر وزی سراج خول طلع
 سراک اقبال مصون از زوال هر سازد و در اعداد اعداد
 بجز کرده کوه شکوه بجز کرده را از حاصل اصداف که هر سواد
 سیم و زر بر دوازده چنانکه سر و فکر جا کران شده در تبه
 بیان عاقل از عقود لول که هر یک پسند و رقاب کیشان خلاف
 اندیش از جزا و آید اسبف که هر بار غلاده بند و بد
 که دامان چوب سبک داران بی مکان و ریب خالی از شوم
 و زنگه از شمشیر حیرت بهره را در کل دیده و بهر محال سیم
 و شامل در آرد پس از طلاق از ملک ستانی و لهاب سخط
 قدرانی بهر ریح لواف غم و برقی برقی راجع زرم و طالع کینه

[illegible]

البوری المصنوع بن عکرم بن ابراهیم علیه السلام
 و علی و له هم المصنوع بن و بعد برادر دین بن حاجت بن مباد
 سوار العاکف و الی و الشکار و هو یزید با و که شایسته همجا بهر کما
 انجم سپاه خرد عادل با و دل خدیو ابرکف در با و دل ملا و حجاب
 جهان معاد سلاطین بنان افغانی فی سبیل الله لهنک
 و العیسی بن منیه بالای البابر روح شریع سیرین اسلام
 ظل الله فی العالم ملک قاف الامم مخافان عظیم الامم
 ابراهیم و العلی شمشاد قافار لارالت قصور جلالت
 مصونه عن القصود و عیسات آماله مفتحه الادب صارة بالمرور
 وقف صحیح شرعی و بر دهمارات سارکات را که از آن عید
 انسانی سلطان فی است با حله مخفات و حمام و نبات و شمشاد
 بر زمره زوادر و قدس بهر علیا و علی رافد نه الا و لیسیر

دعوت بر اینکه

وقف احمد علی من وقف کل محمده لده و فی کل نارا لیل
 الصلوة و دار السلام الی رسول الله و آله و اهلک السلام و عی
 و صیه خلیفه و ولیه قد وقف هدی الاوراق من فاق
 ملک الافاق ملک و سلطانا و لاق مکارم الاصلاح طبع
 و دینا انظرهم نبیا و افخرهم حنا و ارفعهم عیبا و جده هم صیبا
 حقا و عظیم طبعاً و تقیم و بنا و تقیم لقیما بالله و رسول و اولی
 الملك الموبد المجدد و الملك الموبد المجلد الخاقان الاظم
 و سلطان الاعدل الاکرم سلطان بن سلطان بن سلطان
 و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الخاقان الخاقان
 وقف الله علیه الله و رتقا لله و الله و الله و الله
 فی ترف الاثنا و الله علی نفسه و اکبر و لیسیر طابا صا

اعتقاد به اسلام از قضا صریحا صحیحاً فن بدله بعد ما سمعنا فانه علی عالمین
 قیام کما یزید کما یزید بدونه
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از روح و زود مد مکمل کجور روح
 از روح الاضداد کجور طبایث ثابت جراح فابعد علی الان
 بقدره من لطفه شایع و اهل کوه علی من دفع فی عفت الا عدا و
 مراتب الروح و عدا عالم کجور کلا و بدیهه لطفه عدا به الموح علی روح
 استول و فی غیر من ولد از اول ما و است البروح به و خضفا و احوال
 و الا عدا است و فدا و در و ما خلیف جلیه است غر و علی با حیا
 فالو اعلی عفت در رباط و جلا و مکونات را بدین روح در رباط
 زود روح و ترکیب دارد و استول اعیان کجور انجلی و جود و استول
 زود است و فدا و بساطه فیض لبرلی در پس برده غنا از لی
 از لی زود روح و فدا و فیض و جود و عین شایع است و استول

ادله

و فایز است که است و جمله مد و نشانیه جوا عقیقه و از او فایز است
 کلبه و زود فایز مجزوات و ما دیات را که سر لایق این از جود است
 عدم مبادی غیبه سی کشاید پیش نفس صافی از جود است و جود
 موحا بعد موح جوا هر زود لایق است لایق برکن را نه خف و
 مثبت صافی زود جوا بعد روح در شایع لطف معتقد و در شایع
 کجور کجور بدین و جمله غیبه قبول زود عقل اولین کجور و
 این دو کجور هر شرف نفس صافی بدیهه و طبعه فاعلیه با و فایز
 و جمله شود و عفت کجور بدیهه این از روح بدین صافی مزاج
 پس جمله جود است که غام جمال و عفت به مزاج کمال بود و
 غامی که پیش این صافی و جسم لطفی که مزاج صافی است و است
 یافت ذات پیش غنیه آسا با دما فی عشق و فایز اعلی و جود
 المعین زود و از شایع است فدا و جود فیض کل و جود

عالم شهنشاهی و صفاتی و قابل مقامات اسرار جلای و جلال
 کثایت من رکب علیها بنی دین خلف عصفای عرق خوانده ایرو
 سستی بر باد صورت و در نما بر کثرت بارگاه و حدت اندک
 ملک معانی و صورت طبع سلطنت با جل و ظاهرا به باشاه ملک
 صورت پرند متع بت و پستور خلاف کثرت معنی بقصد و بی
 پرست محو خلاف ملک باطن آسجانب بلا بعدیل بخت فایم
 و سقوط سلطنت ملک ظاهر و باطن بعدیل بقصد شیر کا سکار و اکرم کث
 و اسطغان الا عظم و اسطغان الا اکرم سولی العرب و اسلم
 ملک العالم ملک قارب الا هم ساشا جمجا ملک سنجاه و اسلم
 عقد ملک و ملت ماسطه شاه دین و دولت عازده خیار اسلم
 رین و زور و هم شمش غالبه ساز پرستم فتح نصرت طه طرا
 خوشن قدر و کثرت ابرکف در بادل ملک لباذل العادل
 سلطان

اسطغان بن لفظان و اسطغان بن سنان بن سنان بن سنان
 و اسطغان بن سنان بن سنان بن سنان بن سنان
 کو اکب الا قبال عازیه عن الا قول و نیشکو و سده لبا سنج
 الا مال شاد من بصول مار علی لبا سنی و در زمانی از هر یک
 پر است و دانی بقصد عادت آراسته کو اکب ساری سبانه
 معد و ثواب مرصود و سرحد ایامین و بودار شغولی بر راک
 جمع ملک با کسب و تقوی و تقیم جات سرور و خضر و سبانه
 محد و قاهر از همه جات ابناء و دوبر ملک در نزع سبانه
 چین خرم نشا طرزه زهر اوسته و نه سماع سعادت سبانه
 از دبال که در سبانه و در نه و نس کنایه شری نشانه زک سبانه
 سستی بی اندیشه کند در خانه عفر عابی کرید با نیشیم سبانه
 بزم بر طرف زلف مغرب و پراخورد و کوان و غیره کانه سبانه

اعتکاف در حبس و خوش این ترانه بر لب درین شهر
 به بن عشرت آری خانه بستی شایسته ماه چنان سرگرم آتش بهمان
 سو که از آتش عریان بنان اهل کینه و دایه جلدن شدل
 محمد سرور که از تربت اطفال کسان غافل گشته صبا
 از لغات سبزه برین بر اطراف بزم عمر شکسته بهجات
 که هرین تار مشکا طرب را که ز چین آقا خریف و سخن را که
 ر ساز طریف غلامی بی زاله دایه دلاله کون در آذرین گل بوته
 و عارض شاه افروخته بلبان خواستش سلطان در حدیث
 در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور از حضور زندان پرده خسته
 سرودان انحرکات نیم ماطل و سرودن قبان از آتش از دمارا
 تماثل در مزاج عالم از تنج شاد غصه غایب مس پدید غلبه بهاج
 در عهد کس عهد رابع و الید با بر پشاد دین پرورد روح

[illegible]

در هر قدم شطرنجی دور هر کام شهر کامی بودی از آن چه بود
 دارین چه گوید نه می طلب آسودی و نه قدمی بر ساحت می داد
 بودی بچند بی علاقه گاه در حجره سخن را می گریستی شش قطعه پس
 و کامی در پرده تصویر آگهی و حدت بین تشبه و نقدش ناطقه را
 منطق منطقی آموختی و طبع را از پستی طبعها روشنی از شارق آسود
 لامع و با سالک شرع تابع و خلاف شایسته بصورت نصف
 جامع شدی استخار خیار با استقاری انی کامی و انی
 لغز لغز بصری بصری و صافی سحری نگذشت که در عادی فی آری
 از استخوانین و آه نشینت خیار بصری و گفت و گفت و گفت
 رفت و در روزی نباید که گوش بند نوشت از سخن زاهدان
 بهر پای استیلا و جانشینت دل در دهن در دهن
 این طره که طرفه حاصل نشستی از هیچ طرف طرفی رستی ندانم

ما یکر

با این همه تک و دو محرم حرم قدس کج حرم چون محرمات
 در حرم حرمات نشاند و با اینده آمدند آشنایان خلوت
 یکاکی بکدام خیانت از خیانت چون یکاگان رانده اطف
 عر سلف و شک و از ظلف علوم صلف بخت خود در شک
 بودم مانده سر دشمنم بگویش من این نکته خوانده و یک قدم
 بهوش این مرده رانده
 دلی مجلس نماند خبری پستان را راه
 داز از زبده لان خردله اداکان آگاه نه بر مان و در و
 سلسله کشی شنیدی دلی از سلسله سلسله سوسان دوری
 کشیدی حرفی بزبان بی زبانی گشتی و در زبانی رشتی
 نشستی اکنون در تن با سبب نشستی و ازین دوری سببی
 ازین با جامی گوش کن و هر چه دانی و انوش انگاه در حرم

۸۵
 محرمی دوم مدتیان اهدم پس ازین تبارم کجای شارت
 رفت بر کفتم و کفتم شربت و لکن لاسن الکاسل شرب
 طرب و لکن لاسن بکمر طرب بسیار سیاهی از پاست
 منی رستم و جمع حق پرستان بونم سزاسر کون را ازین باده
 سرست دیدم ولی بی خبر استی جمله جان را در دست منی تمام
 دلی با نصحت منی بیکه دیدم در عین غایتی و کوشش در زبان
 و هر چه رسد در بین فاموشی باوش بر شمعان مجلس
 افلاکیان از باده نوش پر شور و محفل خاکبان از بزرگوهر
 بر نور خجانه سپهر اکرشاده دیدم مجره چون بر می شست خم
 خم ساد سبارکان را صلا می باده داد باقی دوران در پیود
 شرب چنان شتاب داشت که در صوف باده یکبار ابر
 ماه رنجه نوز غره اش با کلف آستین عطار در اگوئی سرش میخ
 که دارد

که بعبادت و پیران چون از نظر کمی رفت نراج و بکری گرفت
 شتر چمن تناع زهد را خرد باری مذبح چون زاهدی مجلس
 زندان لاجول زمان کجی خردید سرخ از بایستن باده که چمن
 رنگان سوک شاه سر بر خاش داشت و کوبان بسم صدون
 حرگاه و بده بر راه انظار بار کلاشت باده و خوش چمن
 باده نوش را از هفتان شرب و در خوش باده شکر کجوب
 شتاب بند بر شرب آفتاب بر دخته کجند خم شرف سخت
 خلعت انباشت پس از زمانی بسیاری نیم سحری استن از راه
 سپهر بر کشته شد رزین را از راج رگانی لبریز و شکم نیم
 از زود اسج آن شکر کودنا مید که هرگز از اطراف خم باده
 جبهیتشاده بود و باده کوی باده جویان صبح صبح
 بریطی و بطی بر کن رویش کوفه در کن راقی امک اینانه

ساخت لعل کاس و شمس بدیر با طلال و کم بند
اذا مرخت نجم سنا رکان از ان باده هنوز نوشیده بجا
ستی در حجاب سوری چشم پوشیده چشمد و بکان بکان از ان پرده
نوازی نشیده بر طاقف و صوری در کفیشند طربا بعد
انقول فی نسف مندر سکرنا و بعد بحر فی بد ساک کن بر
در بال و بر در کار چون قدحی پر از باده و آینه آینه و به
پرنس و اوجی انی نموده غوغا قباب را که تا از زمان با
آورده بود خود بر کشته کشیده شاه روز را در عبادت و بر نیو
و کینه از دست باد و بیا نشنا و بکانه بکانه بستان میاد
عبدانی بخت دار از ان باده و محفل سد حیات و شمع بستان
احداث کجبه زن چهار بخش کفیات شدند و از دوزن آن
ابا و سبک کجرات شونی رزان و طفل را لیدار پی یکدیگر دوان

آمدن

آمدند هم که از شراب و دهنه در سر سوری و در طر سوری
بود بختی و شمس را تانده و عالی کفیه چون بکات شش
و دیدم بخت او که دیدم کفتم نه شبیاری چه دیدی کجی چنین
ست آمدی و رندی و در سنا کی در عجب اولی غفتم
عقاب آورد و بدین و دیدم جواب گفت طرب و ما و ما
السنف اطرب و لا لبانی اذ ابش طرب و رفت آنکه
باده باعث نقصان شوش بود امروز در دوزن و اس کما
عشیر خلف خلافت شرف شرف مصدر صدرات و شرف
عقب و موبت معدن معدن شاهزاده اراده عا سیر است
را و الله تعالی شرفا و مرا که کجی از بر نیو سکن آن سنانم
بهرستی خرد خست باده پادشاه زمان شاه جهان
خانان و قصر غلام محمد و شمس عا مایه آفتاب و جو و قالی و شمس

جو ملک برت ملک بر شری پرت مهر خورشید
 در کاب غلش حاجی جناب پیش در صبح زهره اش
 خامی صبح وجودش بی بدت وجودش بی نهایت بخش
 انچه درش مهر خورشید زرقان پیش نشان بر دارد
 رفکان و سیکه از پادشاهان سول عطا بخش سول سحابش
 آما نضای ملکش دست فزادای امرش احکام تصا از غم
 او شتاب ملک از شرم رای و حجاب ملک در دست جودش
 در باره ای از سحر جاش کرد در جانی در بار جودش ضایع کردیم
 گلش قاف امم قلمش صرصر بر دم عویش اندک پذیر بار بار
 عطایش فاده نگار صد خاشاکهای نگار دست از خاشاک کز
 تنخ آب شاش شریخ ز نادک نیش پسته در تن اعدا شدن
 با به خورشید صبره بر سره صدر کزین سون جان نیش خور

جهانانی اسوار داشته و بی سون خورشید خورشید
 خروان که داشته حدت شش کجی که بوند علقان از دهران
 فزانه برید حدت که شش خند که زاهد از اسفله زندان کوشید
 شش پر آب از انت که در شش کف در باست تیرش در آب
 از اینکه بوند در دل اعدا آفتاب بر ملک اکنون یکسایه
 چاکه در آب عکس آفتاب جوهر در آب شش بیان که در عکس
 اسراج آب در عرض زرم سازی عارض سحیان شش آفتابی
 ظلمت اندرز و در سگاه رگتاری دل تیره روزان در شش
 شالی اثر روز بر کرد آور و کاه کرد کوشن شریک شالی شایسته
 در عرصه جنگ جنگ یکش تی شایسته شایسته شایسته
 غصش اگر ملک ملک عطایش لکرتی ملک ملک غم
 فاساختی در آفتاب شعله در شش اگر ترشح شایسته رحمت آبی بر شش

خشم زنی زینک نساک سراسرین بجز خمر که شمی از افسوس از سرش
 ارکان چپا رکانه کرم در افت غضب و عصب حاصل اطلال بجا
 سدل جفتی بدل تحقیر اطلال کنی از کفش می که عرض نادبی و به
 کفایت است ایامی قدر عالم امکان دنی از شرح کوشش می که بار
 شغل حاجات عالمی از آن عبور نون از باران افسوس نکت آمال
 بی برکان سبزه نوال رود بد سرعت جوش در ادای دل و آسا
 خرم شفا و قطران جود لاله باغ کوشش بی باغ عطار سرودن
 کیش با چو دل احوار از ارض محب جان شد که از افسوس باغب
 آینه بد فرج جوش در زمانه یکی آن بود که نهالی می نمک نشسته می یک
 و لبران که باغب در آورده و سر با بر آورده بستان نگوشت از جوش
 ایام بد بیات فاطون حم شیر خاچان با که جفتی و طریقت حم سرخت ایام
 بیدار و در هر کوشش ظلم خاچان چنی را ما که جوشم نیامدند و در

و جرت با چو بر تنبج خانه گذار که کوشش صدنی که سحر با دیار دارد
 سلال طیش بگری که که هر با دیار که اند که هر روز در سخن با عوا
 خیال سوز از شجر طیش نیار در نظم باید و بکر معانی بدیع و خلوت
 فکرها و از ان نظم و دنیا به بکله جوش نیاید که شبنم به سخن از جوش
 طیش شریک ری طلاح ملاح است صحافت کلام ایام طیش در است
 فتح مدینه بی شجر فصاحت و طیش نهایت ناید سر کنت تیش ناید
 با افسوس آن سارا اگر حرکت بر قدر جوش دینی با قدر روز و افسوس
 هسری تو دینی دو سارا اگر آفت خزان بر سیدی با خلق طردش
 برابر جوی سحر کلاه سوزد می کی را با افسوس نیست غیر از تاج خردی
 و کبر بر دلاف بر تنی آسمان قطره است که خفا بان آن جوش
 بر بیکانه در غن ش غاری که دستان بارگاه جاش از ساحت آن
 بر کنای فانه ای دینی که از کوشش فاش و در دهم غنچه دل و دستان شمش

دهم خابن خاطر دشمن آن آشفته دارد و هر که از دستش آید غم
 عال از خاطر بخواهد آن پر دانه شمشیر دل مخالفان بشود و در دروس
 بهار کهنش بر کل از کار عایش شکاری در شکاف های باد صحران
 از هر صفت شمشیری که بر روی از ریش با تیش شمشیری و به جهانش
 حوادث و ذرات این سن اکس ثانی اگر صورتش آب می خور
 در شش و آیه مبات غم دوم است طوفانی زند اگر بکس که بعبادت
 عنایت باد و حستان نظری نماید چوستان از ثباتی کنایه و به چار
 بهامش که بکری ثبات از جات خفته شکاری در حاکم بی
 دشمن شمشیر که در بستی آن عقل خردمند همچون صفت به رویه شمشیر
 شناخته آستان آسمان شمشیر قابل کجا رود که هر که شکافی در این
 رسید به پاک کلام دیگری جز شود که به باز از سخت جوش میاید بهرم
 آسمان بر نور خیزن خود را با راید که مانند شمشیری دمان آتش بر نیش

کزنده صبح رضوان با چنان زبان دارد که شاید جوان روزی در آن
 خلد راحت آتش و بد ز طرف خبان بگذرند که و بد که درون روزی
 بکسرت بر پایه قصر جلالت و به که صبح شام بر سر این بود غمی بود
 و بانیم بهار شیمی از نفس شام رسیده که بهار آن از ران باغ
 و از شاخ کجای داشت اگر لا لکون غمت و شمشیر بکسرت
 و شش چون در پراغ اگر کجاست اگر محزون به روی صدفی مخالفش
 رست بر شکسته دلی شمر طرقت و ششم خرد و در هیچ و نهی زینت
 کفتم نم به شیمی از لطف است گفت بر که بید می که غم شکست و سر پا
 و کل اگر رین باغ از ازل است باغ بر دل از اینست پاک بند
 کل اگر کفتم اگر حدشن بهر جرم روست گفت این بکسرت نظری
 کفتم اگر در شش خصل خشن کیم شمر است گفت این صدفی خود می کفتم
 سایه حدشن خاتم کفتمان سایه میاید کفتم از خدا حدشن نام گفت اگر کفتم

چون خردم چنین گوید وادی بی پایان چشم بجز سپهرم
 همان به که صفش در عهد زبان مجز و پان خموشی که از م صحن
 بر که نشین زبان آرم در سلطان بن سلطان بن سلطان
 بن سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطان
 در بن سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطان
 می لاد و ابر کاس المرام که در سر می می پستی دشتی صحران
 پا چای بستان رخ رزان کدشتی و اگر خوش صبح افروز ریح
 نمودی علی صباح شربت الی از روح مدام اگرک صبح ساح
 بودی شش سبائی که بهای داده بزدت طلب در یاقی کشا و به شش
 تا سبکی که در کش خون زان سسم رضا داده خوش شش با داده
 چنان با ده شش شش غار شش طان دید که بهر کف شش شش
 از آنجا که در هر سری برائی با هر خاطری فصاحت و درین بود بر سر آرد

دود مردم موافق و مخالف از صفهان تا شیراز و عراق و حماز
 و شاد و ناما و در اندر یکدیگر از هر مملکت و شهر در استان زبان فارسی
 سازی قانون شاط را به استان آینه و سوری رفت که هر سری بود
 کسی و هر کسی که است سرخ شش که به کوشش شش شش شش
 اگر چنان راهی از سبجه به جا و طول و از خود غائی و خوش شش
 عدول آرد و عطفان به اصول بی حالت بعضی بعضی شش که اند
 و اگر نغز با نغز نغز می پست دل بزرگ شش شش شش شش
 رندان شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 ساز طرب سازند و در بخاها با هر یک از جمیع استان و طبع می پرا
 کمی که در زاهدان خود پست شش شش شش شش شش شش
 از دست داده از شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش

بصفت برش دادند و عقد که از زبان چک شود بر لب طغان
 غار نهادی ساغر باد بلبل کون چون کوزه خوان از خا خوت
 کانهاسره فی محفل با شراب خوین زده عاشقان شرح آخت
 کانهاسره معدن عین جویبار کهن چون یاران کوسید بصفت هم پسته
 و دوستان نوگزیده چون دین می بی منشند در گری
 سری دکناری دینی در بنگاری غنیمت که پادشاهان گری مکد است
 و بر سر هر یک داری دینی بستنی و دامن ستی منی ستم بود که
 سر بر پان داشت پس از یکده و نصد که برین جانسرخ نامی ام و خوش
 نشاط و سرور و هناه کشت باز از درگاه آسمان چاه که حقیقت هر شمس
 شایع شریعت طریقی ملک طریقت است امیر شاه تابعدار
 در بختها شد و زان پان بعد ایل رودگان خود فریشتند دردی
 کنین صلیحه کنی دانی داشتند و این کتبه غافل غافلند که برین پادشاه آگاه

که از او

که بر خود و پیش نشینش کرد که رستان فیهال حکیمان رسد بان نماند
 اطارستان نبت امری عیصیت حکمتی شون و درین صفت
 قطع نظر از مصالح ملکی و دوا میکلکی که پان آن نه در حرماند کاف و غافل
 شرعی حاصل آمد که هر که بر سر زنده عیار و اش اشری و در بر درون
 با و بختی سری دارد از ان غافل نمیشد و بر این شایسته است که کمال
 عبادت و فطرت طاعت در حاکم طاعت و قدرت بصفت با
 و هر که را بخار شدنی و اسبکه صبر است اگر احرازش از شایسته ای پان
 ناموس کم آملی بکد برای سنگ و نام و طاعت انام است معاد و ارا
 شرک شرک بلکه کسی از حضرت خالق شرم یار و در محفل خدایه
 و اکر پیش ایل یقین کاذب حکم پادشاه داد که در اثر شریعت
 انانکه سنگر باد و از انکار زان پان بود و از حجاب کفر و شرک کشند
 و کانی که با رخصت پادشاهی قدرت بر عیصیت نام این نموده

بار بآب عین عباد متعین پوشید و با جمله هر که جود ارباده کوبید
 سلمان شد و هر که چشم ارستی و دروزه پوشید کامل در این صفتی
 مهر با غمانده مدیم کلام و کام دور است در آن ماه و مهر کاش
 با و نهال و مرام کاش با و در کج زوایا بر لبه زاده بر سر میزد
 غم و درسی خاطرش با و پوشید شاد بر درش با و در مسجد و در پیش
 بر بوی بهرات و الارضانی بکون له و له و لم کن له صاحب خلق کل
 و هر کل شی علم اندی خلقکم نفس واحد ذریه تعبنا بر نفس و هر که
 جبکم خلاف الارض و ثمر الدین آنرا و علوا کلمات العیسمت
 تجوی بحکم انما کل زرق و صف من ثمره زرقا فاد است که
 زرقا من قبل از به مشا و کلم با از روح مطهره و هم ضایع فالد
 سجاکت لاجبی شایع یک است کانت علی عکت اول حد
 لانی سی ملک عقدی کنم نادی با و با تا لب ابا و دی عارف ابا و

الکرم

رشته بند پوشید و لغای و اول شکر جوی ملک سلکی کیم ی
 ملک عقد انامی اصانع اوعان قصور ایا عقد ساد و متبدا لغای خود
 صدم لم یولد و لم یکن که کفر ایا حد خضر ملک صناع عدم الا علی
 شایسته رود و در لالی فریده خود و و ایا اگر که هر ی غصه
 ارتباط اوله و جواهر حربه شکر کانه به و پر لا اگر ذره لای سمط
 بر له واسطه عقد غیب و شود شاد خارش با و جود با فیه انجمن دینی
 محرم حریم ادا دینی عالم انبیین سید المبین در دوی و در دوی و در دوی
 اگر بر عقد ایلام سله با قلاق منرا اوله صمد لول و زرق ابر الود
 سولی نما عین سلیمی و لغای که حرام و در بانی حطب عقد انجمن اسلام
 ایدی و زبان تیغ شانی غارق طلال و حرام و اگر اشیر و سوز
 پر آویزه و دایره و در طبعه و سلاطین طایفه کرمی و لغای که درج
 اما شیکت لانی نابان از دوی و روح و لا ملک در ارضی و

و اگر بوجه عفت می چون بر سبط لایق نامشانی سلطان بر غازی
 غازه خوار ملک سرکی دلت ناز می دین طار بال تخت مبارک زور
 و بیسم و تخت زمین دین آری جهان جهان آسایشی بود عادل
 خرد و ذل غوث الاسلام و اسیلین بنی الدین و الدین و در که میباش
 شرح سینه بن کلف استوب الا ان جمعا بین الا حسن سطره بین
 ماکت سینه عا لیس طیب و قدرت و زور و تصرف قلس بر سلطان
 بن سلطان بن سلطان و انشان بن و انشان بر انشان سلطان مختار
 قاجار کیم جابون امری مقتضا سینه و انشان و انشان که غنیمت
 جعد بن کرزان و در و طربش کبستی انجمن کچه فردزان کون غازی
 سواریان بلا مخرج ایش و نون طره علی رض صاحب فردزان سپه سردار
 بولش صاحب لسانی روح صانع و روح الهی رانی لیل آبی آفتاب
 خامه سی صاحب صفه بنده روح الهی فی النفا حکایتی جابون جهان شمل

در کمال

مع اکفایا ال الله بر سلب اسچون صاحب ادوب و ادوب و ادوب
 زمان طرب و زور کل مع اخذنا هر یک سلا عیب و سلب اسچون
 سر و دهر الان سر و عقل لاجرت ایلان عشق لار شاط و عذر و عذر
 عهده لایات صدر لار شرح ایلان قدر لار و ادب و حکم لار
 ایلان امر لار لغا و حواجه لار نیت ایلان بنده لار خدمت ایلان
 ایلان لغه ختم لار ایلان کسر غم لار ایلان غم لار ایلان غم لار ایلان
 رعایا ایلان اسیش لار ایلان جود و حبه لار ایلان جود و قول لار ایلان
 اداسی لار ایلان دولت فایده و عالمی علی کتاب الله و سینه
 و سنجاح و به خلافت مهدی میکش و جهان آسایشی و شجری
 سبک کو هر کتابی ملطفت فخری ملک روح سیر سباحت
 سکوئی ملک انطا مصر سباحتی شاهزاده آزاد و عجب سینه
 زاده لیل شرفا و تنوعت محبوبی محبت مستور سینه و روح

حالات که بری برج امارت آخری فلان که بنحیه و دوس حاکم
رضوان آراستگان سلمان خان قارطاب نژاد اسپهبد حاجت
عقدی که اسپکیا پسته و لغای خالصه فلان تومان
بلیغه دافع اولی مفرقه بنده لفظا با تفصیله فی ذل کتاب من
جانب الایمان و قد حرج صلیه لایکات بر صلی

ما درت فی شرح اصول

و قدر در وصف شریک شریک در خط شریک
ماحت فارس و سواد شیراز و سواد را اگر کما می دیده و بر دوش
شود کماست خط خطی شیراز که خط و خطان حنا و طرا خط
کشیده می باشد طریب آمیز برای دلکش نشاء و کمال
از رنگ لک شیرین لایق لاجول زمان و الله که کومان
سبب صاناک ششم بر نماید در هاشم یاد رنگ فصاحت

سختش و غده ساز است برایش مایه ناز و نیازت
حاشان را عجب شایع مزاج و لبر از ناز و نازش گفت از ناز
و کمال قوت اطراب داده اند همانا آب از حلق طبع حوانان
کشته و شش غم تزاری داشته که در شان عوارض کمال
و با خاک از مقابله ممکن بران روشن روشن نرم آورده که در
نایب بر طین از براط سوره پوسته نقاب نه خاک مصلحت کفری
از خواست که از پی خود و خاک افتاده و چشم کفرین نغم لال
که راست که از آنجا کلمه نرسیده داده اند از مردم آن سواد هر که
چشم افکنی سواد مردم چشم او شش و کخته دانی و اصل آن بار کن
لطرنی روشن ضمیر بری بخورد و جوی مهارت آب
القوم حسد با لوجه فی اشباب و با لری فی لیس غاف
احمال اهل خط طعم من حدسم لفر دنی هر ششم بر د

بدان لطیف و خوش زبان و انیس مهربانند که مکر و زبان
 اسباب غارت مشوقان از دست داده رسم حریفانند که
 طبع خرد پس نماید بهم سرشته طبعت ما که سرشته زبانه که ارباب
 فضل را دشمن در عین بکین در طرند و طر فاد ارباب
 طرش در حالت اطراف ارباب

